باشد میزبان حسینی نسب بصاحبی سرفراز له با فعل دربن شهر انگور

خصیة الثعلب وار تقوی باه موجود ست ناید غلامان نام دارد بمردی

قسم که باد بروت وارش بابای شما بجنب خایه غلامان تشبی نیز دان خام

کیشان نخته خو [illegible] در دیده آب غوره ریخت بهار گلزار افکار غلامی

با عجمی لاله وار داغ نافرمانی بر جبین داشت مهدی خلیفه عباسی برادر شاه ثریا رکاب

راکشته بر تخت نشست بوزیری که از دودمان جعفری بود گفت که برای من خطابی

از قبیل معیذ بالله معین کن وزیر بنفشه وار سر بگریبان فرو برده گفت هر چند میدانم

که تیغ سوسنی ارغوان من از ارغواخواهی کرد اما قسم بمصحف گل که هر چند فکر کردم لفظی جز

لغوذ بالله عنوان شایستگی نداد هرگاه بعد واقعه برگزیده باب دعوت یعنی عالمگیر پادشاه

عظیم الشان بهادر شاه در استقامت حرب البحر بالشکر دریا پیکر عزیمت تسخیر

حصار همایون اکبرآباد مصمم کرده باقبال جهانگیر از شاه جهانپور ساخت و یورد ای

ذات هاله بقنبله سر نعل الاثربان و گرنامه آتشین گوله دائره بروج را

چون تپ زده متزلزل ساخت و فلوس ان دم توپ دوزخ نگاه

زده دم که محمی شکوی جیاه [illegible] زخم و سینه مجروح شده سویدا سپید دل الحکر شده

شاهزاده والا جاه محمد اعظم شاه بهادر که نامش مصنف جواهر خمسه تسخیر مریخ مدنظر داشت بمقدمه را

گوالیار شنیده بود ذوالفقار خان موکد ظاهر اکبر آباد فتنه عظیم برخاسته و صحیفه کلمه دعوت

به تعظیم تمام خوانده عرض کرد که فتنه این همین حرز یا اسم اعظم بر بدیع خواهد شد احتیاج سیفی و جوشی ده نیست فقط

[illegible]

بالفضل انگشت شکم از زین [illegible] نیشکرش مزه باید گرفت که این خوان الوان
اگرچه ساخته بازار [illegible] از سنگ داغ جوانی زیر بریان نیست که موجب [illegible]
باشد از روی جامعیت اگر بر سفره نبشنید حاضر مطلوبست اگر [illegible] بستنی رو برو
و الکنید طعام مرغوب هم نیچه کش گرم دارد و هم گرده حبشی خال و شامی زلف در
مزعفر شکر قند و نرگسی چشم و خوش شیره پستان و لنگر [illegible] ران و سنبوسه [illegible]
و نمکدان آب موجود است اگر سبزه خط و دو پیازه خشخاش نباشد شور کردن کباب
شدن مزه ندارد و لذت بیدانه انار بن زنان که حلیم مطلق [illegible] صحیح [illegible]
پرهیز از ان نفرموده گذاشتن همین است و عذار روی ماهی ساعد ساق طفلان را
سقنقور [illegible] بیان پنداشتن چون شهوت کلبی لایعنی برهنه گوئی سکنجم غلمان
روی هر چند بخوبروی چون شعیر قرب و جواری [illegible] عارضی بی [illegible] باشد حرزه
گلگون نبات که خور گندم ایشان از جو رباج میگیر [illegible] بتواند شد [illegible]
بجامی مالیده کردن شیرمال پستان شکرلبان بچنگال شوق ریش [illegible] خطان
لیسیدن خار از ساده بیشعوری نتوان شمرد نوباوه آثار ترکی سمرقند [illegible]
او در رعنیه موی سفید نمایان بخود [illegible] عشوه ناک شیرین گفتار در موسم گرما بخانه یکی از سادات
ترند انار الله برهانه که مانند تربوز شهید [illegible] باطن [illegible] بعد فراغ
طعام تعریف خوان که نقل مجلس گشت آن ساده [illegible] نظر [illegible]
دیگر دو بار با انگوری [illegible] حلاوت [illegible] با بانام [illegible] نیشکر عبارت

۷۲

17

[illegible] شد و اشتهار [illegible] پیشواز پوشد [illegible] دولت نکرد [illegible] خشت خود را
ته سنگ نور [illegible] نسبت یافته پهلو نهانده [illegible] ماده را دریافت و مقر ضمیر
خود اسرف [illegible] از قطع راه آستانش گرفت [illegible] سبب ثنامه
نگار هم نظر بمقام دیده داد حاکم مسطورگاهی [illegible] گاه مسمانی [illegible] راکه مطابق
نساء [illegible] معانی است بروز متصرف میشد و گاه [illegible] که حسب
الحکم اتاتون الذکران منجمله ابواب ممنوعه است بارنده [illegible] چون شرح مبین [illegible]
جاری میساخت آمدیم بر سر راه سخن یعنی الجماعه دارالشکرخان نام که بطبق شرح
صدر [illegible] میرفت روزی آن فاحشه کبیره وطفلی صغیره را از کمیت عمر استفسار کرد
زن نابکار سبقت کرده گفت منکه هنوز بند ازار بستن نمی دانم از سر رشته سالگره
چه خبر دارم لیکن کاغذ [illegible] یادآوری [illegible] خانست [illegible] معلوم میشود که حجم
کامل [illegible] عمر من چارده ساله باشد [illegible] خطه وار که مانند قانونگو [illegible] بود گفت
هرگاه که این معمر [illegible] کار و صاحب [illegible] سفیدی موی ها که هردو پستانش از
کشش هزاران [illegible] مانند گنبد مسجد [illegible] سر بر زمین افتاده و با این سرای
شاه آباد پیش و پس [illegible] هجوم [illegible] حوض بالای گشته از عدم تشخیص سنه
عمل فوجدار چهارده ساله باشد منکه دستور العمل [illegible] تحصیل کرده ام
واز عدم بلوغ مانند [illegible] سرنوشت مردمی ناخوانده بفروختن آزار
و [illegible] روغن پشت یاران کم کم خورده ام گویا بسان لاهور نادیده گان از

[illegible]

شیر مهلک میشناسم و از ماهیچه برنگ گام نهنگ عسا خورده می هر سم نان خطائی
را بزعم تریاکیان قرص افعی شمرده ام و از سماق عرس کعب الغزال خورده
ماقرخانی و گاوزبان را خاصه ارباب جوع البقر انگاشته ام و از پنجه کشی
و گرده مانند پرهیزگاران دست برداشته گاه در خیال حلوای سوهان
دندان تیز بر تخت جگر می افشارم و گاه بیاد صابونی دل پارچه برکف دارم
از هجوم تخمه تخم گنجشک را سیمرغ میدانم و از بی مزگی زندگی جان شیرین را حلوای
مرگ میخوانم قصه کوتاه از نان خوردن به تنگ آمده ام حکم فهرست باورچیخانه [illegible]
که احتیاج جوارش عود ترش نیست صفراوی مزاجان را علی الصباح قدری
سبزی تازه با پارچه نان خوردن در ایجاد اشتها خاصیت گشته داد بیمار قلیل الغذا
گفت [illegible] مایه بیدردی [illegible] از مدتی هر روز [illegible] نان و کباب [illegible] فطور میکنم
و عدم اشتهام را هیچ فایده نمی بخشد طی منازل افکار هنگام غلبه [illegible]
که امن آباد پنجاب پر سر ریگ نمکسار شور دشت قصور [illegible] لاهور [illegible] از هجوم
افغان بود فاحشه میده نام گندم گون از قحط الرجال فاقه گرفتار شد و [illegible] شاهدره
پل [illegible] آب شمرد لا علاج آن مجلس افروز سوخته گرده که سر شدن آتش [illegible]
منزل تشبین خود را مانند دروازه سرا خانخانان [illegible] راجه بهوپال [illegible] انگاشت
و بسان سرا نور الدین در فتح آباد قلعه [illegible] از کثرت شکست و ریخت مقام یک باد شاه
سلطانپور امکان [illegible] طوطی از عدم وجود قزلباشان خروس شهوت مستعد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٦٧

موی چینی خالی از عیب نبود روزی در مجلس مشاعره از آرایش محاسن شعار خود

شانه وار چرب زبانی موشگافت و هر نفس مانند شعر خویش از سبکی وزن باد در بروت

داشت که هرچند کمال اسماعیل قصیدهٔ التزام موایجاد کرده غلاق المعانی لقب یافت

منکه چندین طرز شعر از خود ایجاد شده ام در حلقهٔ شعر اطلاق الاشعار بجا بجا به حلقه

خطاب دارم ظریفی بخریه او را که به نیشی نیرزد شنیده و از راه نشخند گفت که این شعر

باریک که چون موی میان هیچ اصلاح ندارد پیش کلام شستهٔ [illegible] باشد گفت من خضر

تخلص برنگ خط سبز خوبان ناخوانده و نانوشته دعوی موزونی دارم و شانه وار

دو آینه زانو باسوده مزین زلف سخن گشته ام اشعارم که به رنگ دستی فرعون لالی

منظوم هست موسی وار تیز زبانی کو که یکدم با صلاح آن پردازد اگرچه در عالم

بیریشی هم چندگاه خضر با من صحبت داشت اما در بن روز ها که لعاب دهان

خود صرف من کرده جرعهٔ آن آبحیات نه با تم بخت سواد اشعارم اسکندر لعل

مانند سواد ظلمات هم سنگ کحل الجواهر شد و ظریف گفت خضر سادگی مد نظر داشته از راه

شعر فهمی بریش و بروت [illegible] کرده لیکن از و من دیدی که بگلو فرو رفته باعث صرمهٔ دیدهٔ

اولی الابصار هر روشن دیده از رنگ چشمی دلم بابا در حق شکایت سر کرده از

دار الضرب من برداشته و امی وبرا عین بخشیده و تا میل سرمه ان من آورده

از هجوم مساک مانند چشمهٔ عینک قطره آبی از و نتراویده سرمه که طائفهٔ نساک کشیدن

آن فرض عین است لحظه بچشم خود ندیده ام در نیقدر عمر مانند مردم دیدهٔ این لباس

شب خواب عالم رویا مانند تصدیان داغ تصحیح آلت اسپان [illegible] و گانه نگار
که فهرست دارد بر آمد یادداشت تصدیق واقعه و کروه نقیب بانگ بلند زد که ای
سرخ پوش مبارک باشد تکلف بر طرف تعینات ایزدی و فضل احد امیدم که [illegible]
تو بهدرین نزد داروغه گرز برداران گرد و افیونی ترکی سوار ترکی افیون [illegible]
که ممسک سه بحر پوست قبض یکبانه دارو زهی در مستراح جاگیر شده و اگذاشت آن [illegible]
حاصل ما خلا محال بندشت اتفاقا تنخواه دار دیگر شریک ربع مکان ضرور مانند [illegible]
بتقاضا سخت پیش آمد [illegible] بر خاچوکی دستک [illegible] و ترک که موضع مقبوضه از بد عملی
افیون محال از در طلب گشته بود و یکبو یک سرفه هم کار سرانجام نمیافت گاه بطالع نقد [illegible]
خزانه اطلاق شربت دینار قسم منجوز و گاه بجت ماهیانه داران الضرب [illegible] خیال [illegible]
ساعتی چون جاگیرداران صوبه بنگاله برده اثنا عشری در خطاب که ای [illegible]
از دست تو تنگم نمیدانم بکجا گریزم و لحظه چون افغانان قصور با مقعد و عبارت که ای
ممسک خار بواسیر رعونت ریزم متقاضی مانند پیاده وفا باز دیگر اعلام کرکه حساب
مدخل و مخارج سفره بر و دیگر موقوف مانند طبیب تشخیص کمیت کیفیت بول و براز تحصیل کمال [illegible]
تیک گفت منگدست کیا با وجود عدم اجابت و یاس قضا حاجت از حکیم علی الاطلاق شربت مسهل
مرگ بدعا خواستم از اینشکوه بسته من [illegible] شمار که دستگاه فیضی [illegible] و دستگاه سعدی [illegible]
آشنا کرد و چون [illegible] صلاح شعر شاعری ناهموار شاعر از راه خطا
بمصرع زلف مشکین مانند سگ آهو بگرفت و هیچ شعر بی معنی آن بی شعور چون

۶۶

[illegible]

چون کعبتین نرد باب بیت الحرام انگاشت هر صبح تخته های چوب عود قماری
تراشیده منتظر دادنشست رهبر آن فاحشه کمتا که وصوبی بی تبغره خالدار
از دیدن آن ناپاک شکست نیافت بانجار نقش دو یک بر کرسی نشانده از دورنگی
سرای ششپنج بفراغت دو چار شد همان نرد یکی سوای دو و کان را تخته بند کرده راه خانه
گرفت و آن دو حریف مقابل را چون دو مهره جفت تاب ضرب بداد از ششدر سلطنت برون رفته
منتظر نشست بعد مدت طویل که نجار خانه گیر از نرد بان فرود آمده راهی شد گفت ای قمار
نابکار و اشتغال اغیار امیدوار در خانه دیگران خریدن چه لطف داد چرا مانند زن
نکنی که هر روز یک دو کس کعبتین دار بر چشم غلطان گشته در خانه ات آمده باشند

سر آغاز کردن قماش قمار باز پادشاهی وزیر خود را فرمود که سلطنت اگر
برنگ آفتاب گنجفه زوال نیافت هیچ چیز در نامه شش در مقابل او نبود لیکن افسوس
که ورق گردانی خورشید و ماه روز و شب رنگی دیگر دارد و لحظه برات سرخ و سفید
در پنجه محتاجی میدهد و هفته بد قماش قابل خرج کردن شمشیر را تاج بر سر می نهد
گاهی سکندر یکه تاز را به جنگ نوشابه نام کنیزی دغاباز گرفتار می پسندد و
ساعتی خاقان چین در قید کند هند غلامی بندد و با اینهمه گاه شهباز اجل تنگ باشه
جنگ و دیده زاغ طول امل در ظلال الخیال دندان شکستن هیچ زبر دست و زیر دست قمارش
کفن کم و بیش نتواند شد زیر رشته مقصود را سر واکرده التماس نمود که بهیچ وجه تقدیر
ارسپت ورق اوراق قسمت تراشیدن امکان ندارد معهذا اگر مجموعه پریشان نگار

۶۴

[illegible]

خود مهره وار مرگ ناگهانی گمان میبرد در کنج خانه خجالت مات شد لیکن طرح دلو
برای رخصت او رقعهٔ ظرافت نوشت که ای دیوانه شاه تیز رفتار کجامی آئی نه
که از تنگی عرصه خانه و کوتهی دامن بساط نادوتن که چون پیاده که بطرز نو قائم
بمقام فرزین باشد بهم بگیرند ایم بلک برنگ مهره ضارب و مضروب و بالا
ایم گنجایش دیگری چون تضعیف خانهای شطرنج بحساب میتوان شمرد معدوم
منشی بخیهٔ کار امیرزاده که چون بچهٔ قلمدان دیوان از پشت پدر بود در قلمدان منشی
خود ننگوله یافته ظرافتی انشا کرد که این ساز نامناسب بانوشا که فرجه کاغذ گیر و اشکاف
تراز معراض شده گذاشته باشد که اگر بطور خود زیر مشق ظریفی گشته دوات چینی یک قلم
برسیاه کاری باز آن انداز قد مهره شما بسماع صدای آن آگاه تواند شد خود را
قلم پاک نهاد مسوده بروسیاه مستور تواند کرد نه ستی که از زخم زبان آن سنگدل
مانند مقط کار دیا استخوانش رسیده جوابی مختصر انتخاب کرد و عرضه داشت نمود که ادب
القاب سلامت چه نکو و عزیزان خود ساز و سرانجام نقاره نفیر امکان ندارد نرد بازان
خیالات بهم دو چار شدنی نا رست باز که دور رشته دندان می مالید
او بدل هوش عشقبازان میبرد و نقش چهره او مانند نقطهای خورشید
بشش خال درست می نشست از بسکه شومی بعزت روسیاه خال نادیده
کعبتین چشم را منتظر بازی ورشش سوگردانده با نجار فرهاد و فن منصوبهٔ عشقبازان آخت
سرمایهٔ اضطرار تحمل نصیبه ذوق بوس و کنار طواف مرد از خانه و حلال نپندشت و اجتناب آسا

مفتی صاحب علم و عمل صافی مشرب فرمود لیجب الکف عنه ازانجا که کف بمعنی
منع و کفه دست مشترک ست جواب از روی ایهام انشاد دلالت لطیفه سبزه را
قلندری پوست پوش بنگ نوش را محتسب بنگ وار در تنگ گرفت که در نشئه
کون بهیچ کیف استعمال این برگ سبز حلال نبود قلندر برهنه گو جامه ابریشمی
کار بنگاله که برنگ بوته بنگ سراپا خضری بود در بر محتسب دیده گفت پوشیده نماند
که این لباس هم بمردان حرمت دارد محتسب گفت ای خشک مغز مغرور که خواب
بیشه ور ابریشم ممنوع باختلاط ریسمان قطنی مشروع میشود قلندر گفت با نفعیت
بنگ ناپاک هم بامتزاج آب پاک مباح شد بساط انبساط شاطران
روزگار عالمی کبیر که اطفال صغیر از خانه بخانه شمرده اند بساط مهره
بازیچه نموده کلرخان از راه برده روز طفلی بازی داده بهانه آموختن شطرنج
ای فریب میداده
با خود گرفت ده گوشه بملاعبه وانبساط شاهین و شهبازواران دلارام رام کرده خم
فعل زشت گشت یعنی آن شاه خوبان چون پیاده فرزین گشته بدستور قدیم بر بساط
شطرنج غلطانیده فرصت شه رخ زدن بوس و کنار یافت و فیل شده یگانه
خود را قایم کرده برد در ضرب پیاده مهره پشت آن فرخ نژاد از هم گسیخت در عین آنحالت
که از بیخودی شهوت شطرنجی را چون گشته جور دراز بامات اسپ و فیل هم عم نبود تا به پیاده چه رسد
یار شاطر بلکه بار خاطر رخ بدان سیج نهاده متوجه شد و آن فرزین بند محکم مانند خانه
باز از پس پشت دیده لبسان برده در برد آن منصوبه شمار بچه بازی که آمدن غیر بخانه

[illegible]

پسرت بابین تابی در راه زده کرده من بعوض آن از خود رسانم اعجوبه
فرنگ سراپا مجاز محتسب بوطی فرنگی زاده عیسوی مشرب را کلمهٔ محمدی
ملقین کرده بنابر اتباع سنت خلیل الله بحدت موسی مختون ساخت از انجا که
بزنگ قیف فرنگ سیه کاری را عین هنر شمرده روایت الامرد کالنساء منظور داشت
شبانگاه آن شوخ سبز ته گلگونزا که تنگ پسته دهان و از نبات سلطانی لذیذ بود بر لب دید
گر گردنش چون بندوق فرنگی مباح پنداشت آن پر تکانتر او را در پستان [illegible]
مستزاد شد شب مانند ناقوس نصاری آه و فغان بسر برد [illegible]
کف مسیحا قسم که از وسعت دار الاسلام قید فرنگ بهتر که هم بر سر برد و هم کون سپید ز مسلمانان
که خدا ایشانرا بباد فرنگ مبتلا کند هم قلم فرنگی را قط کرد و هم دوات چینی [illegible]
وشلته ثالث ثلاثه بر بیند و شب بصلیب مثلث بر کشید خیالات تنگ
سار شاعر یکی از مفتیان بنگاله در محیط عالم آب رایت مفتی به الغریق یتعلق بالحشیش
خوانده و بیگانه آب حضری پنداشت او هنگام مطالعه جزو اعظم نسخهٔ مفرح القلوب شرح جواهر
الاسرار بر ورق الخیال می نگاشت اگرچه بزعم فتوای خلیفه بغداد جام یعنی حافظ شیراز
خوردن بط حرام است اما بحکم سرمد و دوران یعنی لعل شهباز شکار طوطی و مینای تنگ مباح
می انگاشت وقت استعمال آن خاصه جنگلی صافی تنگ آن را بهتر از حریر سبز بهشت
می شمرد صبح و شام خیالات تنگش در عین اشام بالای تنگش و سبز و ار میبرد
وکیف ما اتفق عزیزی پرسید که مقلوب مستوی کتب بحکم شرع چه صورت دارد

٦١

[illegible]

راهی شد. حرکت المذبوحی هم از تو جلوه ظهور نیافت که آتشی بخت برنگ
داغ لاله خون خشک نشست و از آن شیشه مدد رنگ نگرفت ظهور بست بسوی هندو زنار دار
سلیمانی وار خاصیت خود را ظاهر کرده آن پر زیرا بدست آزرده یافته یا افسانه
افسون دمساز شد که هر چند بتاثیر نقاب لبان [illegible] آن منقلب ناپایدار ماند باد تنا
سقای تنگه چو من [illegible] ضرب هیچی ساخت امن هم از جا که از نسل [illegible]
شیشه شیرینم هم شکست و [illegible] و آن تا همایون کرد ابیج هیچ کمی نکرده ام که موازنه یکبار
ربابی مه و شعور بالا دست بدم مقرر کرده ام حاضر جوابی سا[illegible]
صرف بخته که خورشید تابر روی [illegible] چون آتش گلشن آباد دیدم داغ
روی سیاه رنگ ساخت و هلال [illegible] سیاه ابروی وا مانند سکه عنبر بیال
معترف لقصور [illegible] بهم رسن خط لقب جان به شتافتن قرص ارز و دستگیر
و هنگام انداختن پس پشت بسان کاکل و [illegible] نگر دشت [illegible] دیده کاکل
عیار در روزنامه از قلم خوردگی بر کنار اتفاقا همت بر تماشای وطن گماشته قصد سفر
سیاه آلود که یک نفس [illegible] سواد زلف او بود هنگام رخصت اشارت بسبزه
[illegible] خود کرده [illegible] نمود که ای قاصد در این نامه چیده که یک شهر بر دیده دارد
تعویذ دفع مخاطره راه دانسته بخود بر دار طرف حاضر جواب گفت این قطعه یاقوت
و کاغذ زر نیست که خود بخود توان برد لیکن ضامن [illegible] و همه نوشته سید هم بدست
پسر همراه او ما فهرست اگر باورت ملامت فاش شد بهبود الا نخواهرت خواه مخواه خواهم [illegible] در صورتیکه

شمردلا چاپ نه می بر تاب کرده روستائی را بحسب وجوی آن مانند پیکان
بیا مام ورته بندی و تیزی روان خست ساخود میدان خاد یده دو شاخ زن چون کمان
شاخ برهنه بزور بازو کشیده وز خدنگ سوفار از اهدان او مشق ناوک
دوانی کرد زن حلقه بگیر خود را مانند سپر آماجگاه او کرده گاهی هم گوشه بر مقوس
القفه ترکی یقه از کشمکش بند بند دوغن پشت ریخته پس کش شد و از سطوت
پا برکاب ده توس فرت داد از تنگ تا به پیشتر از آنکه روستائی برسید کرده چون کمان
هم کشیده بر کرد ترک خانه بر دوش از راه یکه تازی ترکی تمام کرده راست اتفاقاً بعد مدتی
ملاقات صورت بست روستائی سلام کرده حلقه وار دو تا گشت و گفت مرزا قربانت شوم آیا
برنگ کمان خانه ده یا منزل بسمت تیر انداز که از آن مشعوف گران سنگی هندو با
سنگ رفتار رهنده و ترازو درکف گویا رحل برجه میزان اتصال داشت با زن دون خود راه
بهیر فت بیک ناگاه حبشی مانند سنگ و اخروق آهن سر راه گرفت و زن کفه وار بالا کرد
رنگ اختلاط سفید نیم سیر بخت هر چند دل هندو از رشک یا سنگ بار سر لیاسی آخر
شد اما از آنجا که در روز با سنگ آن شهباز گران پله بود بسان شاهین ترازو خموشی گزیده
چون آتش غضب جوی فرو نشست گاه حبشی رو سیاه از ظلمات بدن آب بخار بخت از رو
تمسخر هندو را فرمود که اعضای رجولیت من وزن کن تا چه قدر بوده با هندو شد التماس کرد
که من مدتها نگاه سنجیده ام پنج دام افزون ندارد بعد عیب آنکه زن شوهر خود را
طعنه زد که ای بی رشک سبک سنگ حریف بی غیرت ازو کرده نتوانستی فلاخن

داد سالها تخم افشانی و نهال نشانی در دشت آهنگ خروج مقامات حجاز
شکر مطربی قانون ان موسیقی که هنگام آه زدن نای گلو رباب بحنا عراق و حجاز
سرمه اصفهان میریخت و کشش نوا از زنگوله حلق خود زخم سینه عشاق بی لب و
لهجه در یک نفس با بریشم ساز میبست و مضرابی مضراب از ترقی نغمه او در رود و بربط عرقاب
میشد و خبر طنبور مسیحا نفسی او بر کاسه زهره با آفتاب میگشت روزی در عین بیان این اصول
نغمات باد مخالف در رودهای پیچیده و صدای خارج آهنگ شکست نماز و دو
از دایره زیر این رهائی یافت از بار ثقیل تحالات چنگ وار خم شده خواست که
آن لحن فاحش را در پرده تزویر نهفته طنبوره وار گوش حریفان کر کند گفت
نهاوند طرفه مقامیست ظریفی حسینی نسبت حاضر بود و بسماع این نغمه با مطالبه
دمساز شد که از راه راست نباید گذشت و این پیر بزرگ را خرد نباید شمرد و بیراکه این صدای
زیر باد به قسمی چون نغمه عود گلوسوز بر آمده که بالفعل هیچ ساز و آواز با خبر و فرغانه
با آنکه نتواند شد ز دور از ما ترک برجاشنی بوس و کنار روستا گبا
وار کم زور که از کشیدن چار فاقه برنگ چله نشینان گوشه گیر از مشتی استخوان
بیش نبود خود را که بیاض ساق حریف ما دلهای شکسته عاشقان را بخود بند میکرد
گرفته برای افروختن روغن جانب شهر میرفت ناگاه از گردش چرخ کینه توز ترکمان
بیداد کیش برنگ چشم و مژگان یار ترکش بسته از پس خاک توده نمودار شده
ششش بر خود او چاق کرده اجتماع سه سهر خلاف قاعده قادر انداز

۵۴

[illegible]

بینا لی [illegible] گشته باشد یا خضر بوده که من کوته نظر از زیارت او محروم مانده ام

سقای متحیر صاحب کشف تا آخر فرمود الحمد لله که صدق من کما هی ظاهر شد فهرست

نسخه باغبان باغبان کیست که برنگ مصحف گل روضة الاحباب جمال [illegible]

دل میر بود الهی نامه عطار یعنی حدیقه رخسارش نسخه هشت بهشت بود [illegible]

عهد خود برنگی مشابهت صورت داشت که گویا کاتب قضا به قلم قدرت گلستان

و بوستان هر دو نو خط از روی هم نگاشت روزی بزم سرا با اعجاز خسروی

قران السعدین مطلع الانوار شده اسرار وحدت از آن مثنوی معنوی بکری

نشست موز اتحاد دران شاه و گدا بظهور پیوست شاهزاده که برنگ جام

جم ضمیر صفا داشت با آن آئینه سکندری مقابله کرده لیلی نامه فسانه سکر بار

سر کرده یاد وارم ما در تتمه کردار که انگور برگزیده سلک سلوک چون [illegible]

جهل ناموس مجموعه لوازم حسن بود بعضی کلفروشی درد و لیخانه که مانند مجمع

الافکار عرفی مشهور است آمد و رفت میشد و پدم بار تحفة الاحرار و البسان سبحة الابرار

تبرکت مشمر و انگبین بهار دانش از غنچه المضمون حمیده مخزن الاسرار اول بسم الله مضمون گلشن راز

و بوی گلدسته مدعا شنیده التماس کرد که ای خسرو شیرین گفتار که از تماشایت یوسف

زلیخا لیلی مجنون میشود حرفیکه از زبان خاقانی و دیوان ثنائی بر آمده چون قصه از خود شنیده

کارستان قطعه اصلی ندارد زیرا که مادرم را مانند ام الکتاب کثرت درس کلیات خمسه نظامی و رسی فضل

قران صیت شهبهارستان شغل تحفة الملوک بنود اما پدم در چار باغ خامه که بجا رحم [illegible] انزد

[illegible]

۵۷

[illegible]

او درا بر و برابر نبود گفت منکه از گردش چرخ ... [illegible]

ولوز دو دام بدولت آب فواره وار صاحب نظم ادام از بسکه سقای ... [illegible]

کسب کرده ام گاه بیگاه خضر با من ملاقی میشود زن التماس کرد که با اینهمه خوبی بر طبق الیاس

کفر من هم بزیارت خضر امیدوارم و از دل و جان لب تشنه آب حیات شد از آن بزرگوار سقای

سکندر طالع دو ابنذارنده لحاز نوشابه مشکوی نحو حباب صاف داد که اگر

چشمهای ناپاک بهار سبوی آب نرم مشتی مانند شوی قابل زیارت آن پیر

کبیر سوانی شد روی آن منبع صفا که دهانه مشک شکم سپهر در رو وا دسبیل کرده

بود فاحشه فلاکیه انقلاب ایام چرمین و زمره دنیا کامل عیاران را خود صید سیاحت

ماهی گیر که سیلاب وار تندی و تیزی بکاران دشت مانند نهر شکار کرد بنواز

نائره داو به شش زخم نهانی آب دزدیده بود که سقا آمده مانند جام حلقه در گوی

ماهیگیر را از بیم خون از بدن ماهی وار خشک شده بجای آب پیچ تحقیق آبرو

متعین گشت لیکن آن بیچاره با که معالجه استسقای او مانند مسئله مشکوک بود

احسن صورت بدست علاج بند از رشته زنجیر و اگر دبستان هوای کوزه نه

باستقبال آب جا بجا گنبد بر آمدن بهواداری نه زدن سقا زهم جدا نبود هر گاه

آنکه ماهیت آن ناآشنا که بر مشک شکم زن مشق شنا درست کرده از طوفان

بلا سلامت بد حسرت استسقا کردن کسوت مکر پوشیده بله و از چشم رات کرد و طفل اشک را

بپالد آخوند گوه ور ده خطا مینمود که انجا از جنس بشر خوبی چنین نبود همانا ذرهمن صاف کرد ... [illegible]

رسید نکرده بینی او بریده از خانه بیرون ساخت یکی از اجزای صحبت جلد
بیاض چهره او را بی بینی دیده وطوطی نامه خط سبز بشنگرف خون مجدول معاینه کرده باعث
پرسید گفت بقرآن مجید قسم که بینی من بگواهی دروغ در محکمه قضا سزا یافت حقیقت زن
کو جفت طلبگار کفشگری که از عدم جفت طاقت طاق داشت زن عیار را برهنه پا
التماس کرد که رخت خواب وبستر تنهاییم اگر بهم آغوشی محمل خوابگی وپاپوشی خوابیده
چون بار منت بردوش نهم گذاری بنری سوگند بهردو چشم که کفش زمانه که محمل او نازکتر از
پرده چشم خوابناک باشد دوخته شعر کنم از فرق پا وز دیده نعلین پشوم سویش
روان بالراس والعین پس زن از چرب ونرمی مانند چرم هموار شده بهردو چون جفت نو
ته و بالا گردیدند در انحال که کفشگر طابق النعل بالنعل گویان قالب میکوفت زن نادیده
جفت مردانه خصیتین وگرفته باستفسار کیفیت آن دو بالا اشتیاق شد چون تخییه
کفش کهنه خنده شد و دندان نماز کفشگر گفت این پشتیبان منار مباشرت وکرسی معاشرت زن
سبک روان نهانخانه عدم رفتند به آستان چو نعلین باید فالیباه زن گفت
منکه محمل وار خواب رام و چشم ندارم هنوز از بقاعده آگاه نبودم که کاف کس هیچ ندارد والف کیر دو
نقطه بر برداردازانجا که محراب بگنجانش امام مقتدی کافی است و محکمه را حول مدعی وشاهدین این
تثنیه مذکر را چون التقای ساکنین خارج جمع مکلا رواداشتم این دو حرف یک جنس لازم نیند اگر
من هم جفت یکیانه بنابر این دختر در کار دارم فریب خورده بسقا از زن کاسه سقا چاه را
از دو لهسک بنقطه فرق نمیدانست با زن خود که با شند چو بهشتی موزون وداشت و حوض کوثر با چاه زنخدان

۵۵

[illegible]

کم از سکه دوات نه پذیرفت و عقده را که چون قصاید بر مغز بند [illegible]

و انکشاف از اشعار هلالی دریافت معلوم شد که بکارت این عقیق کنده اسم [illegible]

است و شکافتن این لغز محض نام ماند معما الاعلاج بران قطع یاقوت طرح نقش سفید

ریخت و نگاه بجز زرد دیده به مضمون شالی شد که عنایت نامه نامی که نام دارین گم نام

مهر ندارد فرمان نویس مانند اهل تلبیس که بمهر جعلی گرفتار شوند در خط شده گفت

ساده لوح ناتراشیده و نگین وار برای نانیک رو سیاهی دیده نشنیده جائیکه اعتبار

مهر چه در کارست بیت بمردی که ملک سراسر زمین * نیرزد که خون چکد بر زمین *

بر باد دادن مجلدی از ناتوان بینی روزگار دختر دولتمندزاده که از خام

پارگی جدول قلم پرگار گشته بود از کشادگی دوات خامه بخیه کار از موقلم و ابریشم سپید از دو

مذهب چهره او سیاه دان را مانند چهره مذهب خرد میشمرد رباعی به بینی آید ه زان شوخ دیده

چو عینک کهنه سالان خمیده * چو جوانان بکفلم از ورمیدند * به بینی چون قلم خطی کشیدند *

روز می آنسرمایه خود بینی که چون آئینه بینی بطاق نشست دادر یکی از کتب قیافه یافت که مرد بلند

را عضو سطبر دراز تر میباشد بجلد تمام مجلد نو خطرا که از جلد کتاب بلک تخته ابواب بینی کلان

تر داشت پیدا کرده شیرازه ربط خلوت بست مجلد مجموعه نیاز را که از کثرت زر مطلا بود در

شکنجه کشیده به پشتیبان مقویات باه نعمده مابین الدفتین سرین آنقدر محکم کوفت که در طبقه

لاجوردی فلک تحریر نگنجد هر گاه بقدر طاقت کاغذ زیر باد را پوست کنده از مهره

و اهار فارغ شد آماده فساد که ابری و ارزنگما دیده بود از کوتاه بینی نری و اسیم

[illegible]

۵۴

[illegible]

که ... عاجل بچشم خود معاینه کرده خواجه سر از انگشت نهانی

بریده نفع چشم بادامی بضماد صندلی بر بنا مستبعد دیده کف انگشت با

با چشم چه نسبت حکیم حجت قطعی منظور داشته فرمود همان نسبت که خصیه ...

تست الزام دولتمندی فربهی دو چار دولتمند شکم ...

جوهر عالی عقل و حکمت در خیر دل و دماغ او محل حلول خود ماند خلا محال یافت و از

صعود بخار الهی و دخان جهل مرکب و بسیط مانند کره اثیر و طبقه زمهریر گرم و سرد

حوادث روزگار دیده بود حکیمی ریاضی دان لاغر بهیأت اشکال هندسی

که هیولا بیش از ضعف احتمال صورت نوعی متعذر رسیده بنسبت مانند جزو لا یتجزی نخفت و

حقارت طعنه زد حکیم فرمود ای منکر حکمت الهی که از بالش شکم چون کره ارض

کاو تکیه بغل بداری دریاب که در عالم کون و فساد از یک نطفه بشر همین قدر

جسم طبعی که مردم را متکون میشود حکایت لا آبدار با فرمان نو صاحب

اعتباری جواهینی بگردش چرخ و دوار ز لحن سکندر دولت کسب مهر

در سفر ماند از وصایای اسکندر لقا که فرمان دختر خود که ساعد زر شمع کافور پروانه

دو بازو او بود بان نامور عقد بست و عقیق جگر برا که مهرکن پدر داده نوخط شب

خلوت گمان میبرد که از دود آهیوئی آن حبشی نگاه که هنوز نگی صورت سیاه ماند و صلی

بعشق طغرای اشکری نگین چرخ اهرستا لیکن از انجا که صغیره مسطور نامه ... زیر

نیزان کبیره بود خار که مهرکن بانند نگین بادا انگشت نامه نظر داشت و اهنگام ...

۵۲

اب بر بناگوش جذب میکرد و در سر مخموران رطلای زر اوند ساغر تسکین

می بخشید و سپهر مهوران بحب سیاه خیال خال یار روز به میگردانید محقق درد او

هلال وار بر خود بالیده و مسلول در عهد چون تیغ عریان از درد نالیده و حرف

کلامش مرهم دلهای افکار فضائل اخلاقش تریاق اربعه سموم روزگار مفلوج را

پخته کاری تدبیر او مطبوخ سریع الاثر و صاحب لقوه را جبین بی چین

او از آئینه چینی نافع تر نکام علاج یرقان ترش روئی مریض را شیرین با

اصلاح کرده طرح سکنجبین داده میریخت و بوقت تدبیر خفقان چون مرده بیمار

را شهد لطف چون شانده ترکیب دواء المسک می انگیخت محمود اگر حب السلاطین از دست

او میخورد از محموده دانه خال ایاز دست می شست و زلیخا اگر علاج سودا خود

دار الشفاء او میکرد از مطالعه طب یوسفی پرهیز می جست بوست زمین را بحار الاصول

هم بیخ اشجار دفع میکرد و حرارت هوا را بشربت فواکه شیرینی اثمار نفع میداد

زهی حکیم مجموعه حسن خلق که نام سوء المزاج جز در کتب طب نخوانده و

تفرق اتصال او بیمار را چون صاحب عشقه لرزانده و القصه در عهد آن مبارک بست

که از دوستش چوب خوردن کم از چوب چینی نبود شهزاده که نگاه چشم بیمارش

متوحش نبض غزالی داشت بدرد چشم مبتلا شد لا علاج حکیم مسطور اکه بحب نسخه صحت

قانون خود شفای بوعلی را سقیم میدانست طلبیده اربع الاثر دوا کرد

حذاقت پیشه فرمود که در رسمندل سرخ تر از دم الاخوین باشد حنا بر کف بپاشد

حافظ ... بسم الله ... و الوان باز کرد که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ای

ولله ابا نا ماد. ور و نگو اسی گانیم دیگر چه میکنیم حسن اقتباس از کلام کردگار

سرخوش نشاء بین حقیقت و مجاز یعنی عارف جام بطریق تماشا در گلشن رفت آکنف ما

انفق هنگام فرود آوردن کتابی بطاق نسیان مانده گردی بر چهره گل از ساده

رو بان نشست و مصحف رخسار او در شأن نزول آیه تیمم حاشیه خط غبار بخود

نوشت مولوی که سیپاره دل به آیه حزین جز بر خط خوبان میکرد قرائت یالیتنی کنت ترابا

فرض وقت دانست استاد کلام آن امام عشق بازان بفهمید و مسند اعاده

و تکرار شد شاگرد شوخ دیده بیشتر از آنکه آن یگانه دو دمشتاق پر از درس سبق خوانده

بسم الله ... رس حسن آواز ختم کرد که ... الکافر یالیتنی کنت ترابا

اقتباس انوار ابراهیم خان مرد و کیش بغیر و صوبه دار آله آباد و بانی کعبه صدق

و صفا حاجی ابراهیم الطلبیه نوای خارج آهنگ مقامات اثنا عشر در پرده مخالف زد

که مولوی کلبانگ و ان من شیعته لابراهیم آیا بگوش شما هم رسید و ماشاء ...

کلیم کلام مسیحا نفس جواب شاد داد که بلی بلکه کریمه ماکان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا

ولکن کان حنیفا مسلما هم خوانده ام نسخه حکیم در جواب اعراب جبه سر اجبال

طبیبی بود تجربه کار که حمی یومی آفتاب بعرق نیلوفر شبنم می شکست و خون شفق

گم کرده کلفه ماه و سیئات اللیل کواکب را باصلاح می پوست نبض دود دی دید

تپ محرق آتش لطافت را شیر خاکشی ز ... میساو ... موجی شناخته رطوبت زائده چشمهای

اول دریاب که نجز ثنا شاء مالا نجز لغیره حفظ مراتب وقوف ...

حافظ غلط کار حافظ اعمی که سوره صاد چشم او خوانده ما بود از جور

تجوید گاه در حسرت افسردن تا رپستان شربت مرگ خورده ختم لبش واقعه

شده لازم می پنداشت گاه بذوق بوسیدن سیپاره دندان و مصحف رخسار

طفلان و فهمی بشوق خوانده از بیم آیه لا یمسه الا المطهرون پنج سوره حواس ابتر

میبافت جز قرائت فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و روزبان نداشت

و بتغییر بحث معانقه دور مدور روز و شب شغلی جاری نمی انگاشت هرچند در

تجوید بای بوسه کاف کنار که حرف شفتی و سطی ست مجوز تجویز فکر شد لیکن از آنجا که از

لب صباقش اداء حلق مسنون عین جانه ممکن نبود مانند نون غنه ...

آمده در حظ لعب خیال کمر بست و از وصل بای بوسه بی منت برحلق قیف و مطلق ...

اکثر قاتیس علی الاعمی حرج خوانده ممدنکه نازرا بجای مخرج صنبق و کوچه تنگ

درمیدان کف دست و گرم جولانی و قطره زنی آموخت و گاه بیگاه الرحمة فی الید

گفته سرمایه حیات را بدست خود در خاک میریخت روزی شاگردی که خلاء الحق فوت

شعور یاد داشت بخانه دید و هم گفته مرخص شد لیکن از فریب نرف حافظ چون لقمه حرام

غلط خورده مکتب خانه را مانند خانه چشم خود از مردم بینا خالی شمرد و از عدم سواد صاد

دیدن نوک قلم فرنگی بی منت ... ید تحت خط جاری ساخت طفل ساده لوح مشوب احتراع دیده

عرض کرد که حضرت اینچه فعل لازمیست که بتوسط مفعول از دست مبارک صادر میشود

سلاوشیعی سواد چون بوی چراغ کشته از حرف غلط بید باغ گشته

فرمود که ای فتیله دار زبان سوختگی چراغ هم قضیب ست **قافیه**

هندسه بحر **ردیف لوازم اشعار** معلم هندسه دان که از

خیال نقطه خال اطفال معلم گشته بود در سطح مدور رخسار شاگردی

از حواشی تحریر خط معوا دیده در یکی از اضلاع مکتب که شکل مربع

مستطیل داشت خامه خود را در زاویه منفرجه او فرو برد و آن جسم تعلیمی را

تخته مشق بحث ابعاد ثلثه شمرده به مساحت مثلث خود عرض و طول و عمق او

میگرفت که شاعری فی البدیه وارد گشته بهجو و دشنام ملا از این دو خلق [illegible]

باز داشت معلم قصیده مقصود نا ممدوح خود تمام کرده مضمون گریز بست و

شاعر که خود در صنعت رد العجز الی الصدر مع الاشتقاق انگشت نما بود تا بی

اوستاد خاید **مصرع** در تلاش مصرعه بود و [illegible] با قلم تر خوانده و

فقره مستزاد خود را در قفای قافیه تنگ آمیز موزون [illegible]

ردیف حذف کرده با شتغال نایره گرم روی شهوت [illegible]

بخروج دخیل خود از آن می پرداخت بعد بری که معلم چون بند [illegible] باز راجع شده [illegible]

که شاعر در مضمون بیگانه توارد زده خوست که آن ترکیب [illegible] مقطع کرد

بان تضمین بند خوان همی بیت دست گریبان کرد [illegible]

فهمید کفت [illegible] اشکال تحریر بیان [illegible]

۴۹

[illegible]

کف الخضیب دست بالا کرده جفت کاغذپوش شاید صفای وقت
آن جفت مجلی همچو آب چون شیشه ساعت غبارآلود گردانید چهره
غرور اگرفته دیده برنگ شیرین منکسف از روسیاهی تحجر بدین تحت الارض
راضی گردیدند بنات [illegible] تا طلوع سهیل را علامت مرگ و بلی
ابروئی خود ندیده خاتون چون بنات النعش نیم مرده از احتراق شک
و محاق کاهش عتابی باد در هوا بغلام زد که ای سهیل طالع و کوازمین
یمن کراع و یم نطع وار بجوزت رنگین باید ساخت وای هلال قابل سلخ که
به تیغ مغزلی سرت از تن میتوان انداخت اظهر من الشمس است که این
کاغذ پاپوش فانخواهد کرد غلام مانند شعاع آفتاب حضیض زمین
بوسیده گفت اگر همین طریقه پنجه پای مبارک چون خمسه متحیره از
حرکت و هبوط بر کنار ماند و دائم الصعود باشد مانند اهل تنجیم نوشته میدهم
که تا یک سال کامل شمس این کاغذین مصنوع من تقویم وار کهنه
هم نخواهد شد والله اعلم بالصواب **میزان جواهر بحور**
آبدار یکی از فضلا که در فن عروض خط و نصیب و فر داشت و از روی
بحر موج دار الانشاء و دائره بدیهی می انگاشت شاگردی کبک
رفتار را مانند بحری متقارب لواطت در زیر گرفت مفعول صغیر که هر
عضو بترکیب مقطع او چون قطعات نصاب صبیان موزونی

۴۶

[illegible]

تام ستاره ۱۲۵

فرس سروری خوش آیندگی داشت از ترکی دانی خریده
خزانه حسن آن خریده عزلی را چون فصل بهار باب تماشا
یافت الف ممدوده قامت یکتای او برنگ سرو بالانشینی
سرافراز و خال زیر لب او بسان نقطه بای موحده بیگانگی
ممتاز جیم مکسور جعد زلف او مانند طره سنبل از شدید شانه و نون
مضموم ابرو پیوسته او بی التباس چون هلال عید انگشت نمای
زمانه فربهی سرینش چون کوه قاف در ربع مسکون مشهور و کنگره
دیوار قهقهه از شرم سین دندانش مکسور شبانگاه از ملامت ثنایاه
فوقانیه اصطلاحی یعنی پستان او مرد لغوی مثلثه تحتانیه خود متحرک
دیده خواست که آموزون حرکات و سکنات را بجهه ضم کند و بفتح
اول الف مشدد و خویش کاف مضموم جبین او را که ثانی نقطه
موهوم بود مانند سکون شگافتهٔ زبرزبر آگاگردد تا یعنی اول
متحرک و ثانی زده درست تواند شد آن شوخ دیده مفتوح
العین که بسم دهان شکر خا و سین مهمله دندان مسی آرایی
او را لفظ شین معجمه و ارای اعراب ممکن نبود و لب شیرین او
مانند قاعده معرب از روی خطا مشک را مسک و شکر را سکر گفته متبسم شدم
به شوق چراغ پا کرویدن پروانگی خواست که حضرت چراغ مکسم ملا

دیگر دهشت هنگام مقابله عجز با صدر ازین سبب که آلت طول عروض را
چون وتد ثقیل قابل فاصله صغری خود ندید نظم ارکان وجود او متزلزل شد
لاچار آن شوخ چار ابرو سبان وزن رباعی لاحول آشنا گشته
آن ابلیس کیش را چون حرف روی بر زمین زد و مانند عروضیان
ادغام را منظور نداشت استاد که از سبکی وزن خفیف شد
بقرار دخول نصف مغالطه داده حرکت سریع را به سکون مقدم شمرد
و برخلاف وعده تمام فرو برده حلقه تنگ او را صورت جزم
و سکون داشت بحرکات ثلثه مختلفه چون دائره مؤتلفه وسیع ساخت
شاگرد از درد مقبوض مانند مطوی بر خود بپیچید گفت ای مکفوف
البصر ظاهر آن وعده زحاف وار اصلی نبود عروضی گفت ای
طفل هیچمدان که از بحور مل تارنگ [illegible] فرق نمی توانی کرد
منکه پیوسته با این افاعیل و مفاعیل کار دارم مطابق قرار داد
نصف موخر داخل کرده ام و معتقدم که حشو هر بیت است
از آنجا که تقطیع نمی توان کرد چون حروف غیر ملفوظه نزد ما اعتبار ندارد

لطائف فرهنگ مؤید افکار لغت دانی فرهنگ
که مصنف جهانگیری را مانند او معدوله قابل خواندن پیش خود
نمی شمرد کنیزی هندی فارسی آموز که مرکز زبانش او چون

بدو صبح خجل گشته روسیاهی خود را چون سواد زنگی ممتنع الانفکاک یافت

تقویم فواید ضمن نثر نثره شار سوداگری مانند ماه منازل نورد و مغرب

غربت وطن داشت تن خورشید طلعت هلال ابروی خود را که زنخدان او بسان

ماه بدر قلب کوکبه ثابتان شکست بغلامی سیاه فام سهیل نام سپرده سفر

رفت آن زهره جبین که بعد مشتری و مقارنه زحل را وبال طالع خود شمرده در

عرض نصف النهار بزوال عصمت خورشید وار پرده حیا از رخ برداشته

سر از خط اعتدال برتافت و رفته رفته مانند ماه دو هفته هر هفت کرده

به کوچه و بازار سیاره شد روزی آن سیمین ساق ماه رخسار که از ماهی تا ماه

تحت تصرف نگاه او بود منجمی شهره شهر را ماهی وار شکار کرده راه بیت الشرف

خود گرفته الحکمت پناه که بسمل نگاه او شده گاه مانند شیخ مقتول نسخه

هیاکل النور یعنی حور بتصویر چهره آن شمع کافوری [illegible] و شش اشراقیان نظر

داشت گاه بجای بحث آثار علوی خیال قوس قزح ابرو تصور نموده خود در مذهب

رواقیان می پنداشت هر صبح تا دلو تفکر عمیق چاه زنخدان او فرو میرفت هر شب یاد آن گوی تاب

بسان صد بند اختر بشمرد مصرعه [illegible] تولا کند از تقویم آن انجمن افروز منجم صبر

را پیغام تعذر اتصال و سعادت نظرات مقابله از را داشت و تثلیث را مانند تربیع نحس

شمرده غلام زحل سیما را کید رم داده جانب بازار [illegible] السیر ساخت که جفت پا پور شتر

پروین دار ستاره وار [illegible] مانند بنات النعش کمر زر بسته بیار غلام دقیقه یاب صطرلاب

تمام شد ستاره

[illegible]

فاعل تحسین بود اما بنا بر ضرورت میگوییم و از روی تعجب استفهام میکنیم جماعه نسوان
که علم منسوبیت آنها چون مدخول لن نصب تا کی دارد بهرگاه مشاهده صیغه تثنیه
تذکیر آنها ذات مفرد جناب بخیال ما از جمع شدن مانع میشود باعث حیثیت
دو علت خصیتین ما موجب تذکیر پدر میگردد که عمل عامل شهوت با کافه غلامان بالطبع
شد منطقیه در تسمیه فرزند نتیجه کبار فاضلی منطق دان قانون نکاح را
تعمیم مراعات آنها عن الخطا خوانده بترتیب مراتب ازدواج پرداخت و با مقصد صغری
از دودمان کبری که از حد وسط خارج بود ایجابا [illegible] منعقد ساخت بحیوان
ناطق که عرض لازم جسم نامی بهیچ نوع جماد مفارق نبود بهرگاه [illegible] اول
شکل مباشرت زوج خود از منفصله مانعة الجمع یافت کلیات خمسه اوقات
در حصول جزئیات موجبه [illegible] و سالبه النقیض او محصوره ساخت قضیه اتفاقیه آنکه
آن نوع عالی جنس سافل نسوان که منطقیه او هنوز قابل ضرورت نتیجه متصله
نشده است از حملیات بود بعد مرور چار ماه از مبادی عقد بر عکس مقدمه قیاس استثنایی [illegible] المحمول
موضوع شد از آنجا که علی الدوام مدت عرضیه عامه وضع حمل در نوع انسان کم از نه ماه
موجب تصور تصدیق نمی باشد منطقی ولادت چنین ناقص که محصول [illegible] شهور با خاصه تشکیل بدیهی
الانتاج شمرده بنابر اسم رسم فرزند صغری را در کنار گرفته مانند تماشاییان این تماشا کتاب [illegible] ظهور
شد که این نتیجه السلف را که از جنس بشر افتراق و تباین فصل بعید دارد تشکیک [illegible] مسمی
باید کرد که تسمیه او چون معروف بحجة از روی دلالت مطابقی متضمن التزام سرعت و دبار شدن

۴۳

[illegible]

[illegible]

افعال قلوب بیک مفعول اکتفا ندارد دو طرفه اینست که در طلب فاعلیت کنیزان

وحششش مفعولیت حضرت با تنازع فیه میمانیم واین عبارت کافیه که نحو جرا

رفعا وجرا کتقاضی میخوانیم رباعی در کاف کس کیر که باهم بمثل ثانی

متحرک ست وساکن اول ادغام ضرورست باجماع همه اینست مجهول

عالمیان را العمل قاضی مستثنای دو رساعتی چون منادی محذوف

خود را گم کرده آخر الامر فرمود که ای متحیر نامعقول وای نکره مجهول آنکه به معرفت

وغط ممتازم از تذکر شمایی نیازم در ازمنه ماضیه مدتی مانند فعل زن ومرد را

یکسان پنداشته ام وهیچکس را از جمع مونث ومذکر سالم نداشته ام هنگام

تحرک اوسط ثانی خود وانصراف هند وزینب محال میشمردم وهیچ صغیره وکبیره

ناکرده گذشتن گناه گمان میبردم اما درین ایام که مروج ... امر فانکحوا ما

طاب لکم من النساء مثنی وثلث ورباع صغیر ... پندا ... ام خالی از علت نیست

وآن اینست که هرگاه با کنیزی بنا امر مباشرت جزم کرده میخواهم که الف وخل کنم

از دیدن پستانش که دو نقطه تای تانیث ست مادر بیاد آورده علامت

جزمی نادیده مبتلا به سقوط حرکت میشوم واز شدت خبر دار گشته اتصال با موصوله

خلاف صله رحم میدانم اگرچه در الطائفه هردو کاف قریب المخرج میتوان بال

اما من برا عذر مذکور ادغام در غیر جنس روا نمی پندارم وشما را هرچند بدل الغلط

باشد نعم البدل میشمارم علام گفت اگرچه بحث بواقع با متبوع پیش نرود وتقدم مفعول بر

آن بآیه عامل صد دینار منشعب از صرف هوائی باده بهای بوده باشد

مقدمه ارشاد قاضی نحو جزدار قاضی عجب ابرهیم نام که

بحسب آتش فارسی شعله ادراک جوی و سیبویه را مانند نار خلیل سرد و برد انگاشت

که کسائی را چون بناخنش قربانی شمشیر تیز زبان حجی دمی نیدیشت غلامان حسن الوجه

کنیزان موزون ترکیب داشت اما در حالت جمعی جماعتی مذکر را مونث

کمان هیر دو کنیزان مطربه را چون مونث سماعی خارج جمع بیشمر دو الف

ممدوده را در مقصوره کون که مبنی بر سکون ست دخل میساخت مانند الف اصلی

تقدیم همزه قطعی در باب اغلام لازم میدانست روزی یکی از غلامان که صفحه رخسارش

معرب بود و الف قامت و نون ابرو و بدر و رای دال بود دین صرف ضمیر

قاضی بخود که بصفت موصوف و نهی منکر معروف و ندان تبسم شمار

قامت سر رفتار مارا از بام سر کنار گیسو دار دخول سین قد بر اسم محال شد

که برای انگشت سکلم از نقره پشت سمین تنار خاتم فضه مرکب کردن اضافه بیان نابت

و استغراق این جنس گناه ای خارجی عهد انکار علامت تعریف اسلات پشت

عده اسباب فاعلیست فضله قابل حذف دانسته بجائی مستقر بنشسته ظرف لغو غلامان

ریختن خلاف قیاس است و گاهی ابتدا از ند او انگرو خبریانه همت عطف بر دامن جر

ما صرف و وقف کردن مذهب شاذ با آنکه مولانا از عدم تمیز جمله افعال مدح و

ذم از یکباب شمرده نسبر غفلت اسم و خبر در جز افعال ناقصه از یاد برده

[illegible]

یافت و هر چند ما قبل الف مفتوح بود ادغام لی تشدید شدت را چون ضمه

برپا بر تافت و آلت فاعل خود که چون الف اعور خالی از علامت عیب و علت بود

از عین التباس افعل التفضیل نپنداشت معنی واحد العین ما فی الضمیر مونث معلوم

کرده بحکایت نفس خود متکلم شد که امروز باب باع بیع خوانده حرف اصلی

حقیقت خود را باین زاهد ثقیل بقال و قیل تبدیل کرده ام بشرطیکه فرد الصیغه

اضافه بعد دینار بلا تعلل و تعلیل بصاحبش عاید گردد و از آنجا که اشتقاق زن

از معنی فرار مصدر ضرب میباشد مخاطبه سودا مفتی پسند کرده و از روی

علت تانیث گفت که اگر انچنین ثلاثی متحرک الاوسط بصد دینار

میتوان یافت منع صرف دراهم و دنیا بلکه سراویل هم در قاعده

کافیه هند و زینب جایز نبود بنا علی هذا نگاه دوخته و اندوخته خود بصرفه

نثار کرده برای احسن طلب چون سین استفعال از ان مبسم ساخت و امر

خریدار را باشاره و ابروی پیوسته نکد نون ثقیله کرد بعد دو روز که النصر

تکبیر مصغر شد معنی آمده گفت آن آلت که چون الف تثنیه باکیر قاضی گیرنگ

صفت مشبه دائم امر فورا اثبات دعوی بدزد مبهم گردیدم مجحد الانکار بسوا عملش رد

کردم لهذا استر داد زر چون اعاده معدوف صورت یست آن منتظر ازت جر مفتوح العین مانده

گفت ای امر معروف و نهی منکر یگانه روزگار سبب غبن فاحش نیز آگاه و دوام این

بیع خالی از علت نیست و مبتدا ستم که انچنین مراح الارواح گرانمایه در میزان قیاس بهیچ نتوان یافت تحصیل

[illegible]

[illegible]

هرگاه بعد اتمام فتاوی سلطانی قصیده منظوم مبسوط انشا کرده خطاب خانی
وخدمت قضا بر سر [illegible] پورکه از نیشکر زار مصر قصب السبق برده یا فاضلی ملا بابا
نام شاگردان کنز الدقایق که چون کنز فارسی از قبیل نقل مطابق اصل بود ناب
قضا مقرر شد واین مختصر فقره جامع الرموز که کار بعنایت باقی بهانه نقش
نگین هجو ساخت ظرافت ملا دوپیازه نمکین گفتار ملا دوپیازه که
مزعفر قلیه مضحکات نمکین او راسحاق اطعمه قابل مدح می پندارد وحلوای دود
سخنان شیرین او در رفع قبض طبیعت خاییست گلقند دارد روزی هم سفره
اعظم خان کوکه شد خان مذکور بعد فراغ طعام قلیان طلبیده باتفاق دیگر
همدمان ملا را پرسید که در حق حقه تلخکام ونی بی برگ بخاطر شما چه میرسد ملا
سخن حق را تنباکو وار تلخ دانسته تفنن ظرافت آمیزت وماندنی تواضع
حمیده در جواب ما ساو میر [illegible] بر دکه از تکب این فعل عبث پیشه
احمقانست لیکن شما مضایقه ندارید تقریر مفتی در تحصیل صد دینار
مفتی اعور مثل العین که عبارات صحیحه [illegible] بند چشم خوبان سقیم میدانست
داشت که مهموز اللام کاکل وکلاله سرنگون او از لفیف [illegible] و مقرون نسخه میگرفت وز
اعضائی تناسل [illegible] مضاعف شد ومثلا
مجرد از نجوم [illegible] مزیدفیه گشت شبانگاه که مذکر با مونث ناقص عقل [illegible] بفعل معروف
مستقبل شد مفعول مجهول درحال دخول از ضرب صیغه ضرب یضرب اباه ماضی [illegible] بالا

٣٩

[illegible]

دیباچه مصور چین با [illegible] [illegible] شکر رنگ بیان

حاشیه [illegible] حقایق نوشته بالا از شجر خطای شکست شاعر التحریر منقش را

که پوشیده نبود از روا دب چون غلاف کعبه پوشیده حریر والطیفه انشا کرده

باخنده این شعر مندرس که بموزون بیت العنکبوت است همانا از اهل کتاب

زمان جاهلیت بوده باشد والا برین بر دمیدی اسم خاتم الانبیا یعنی محمد رسول الله

می نگاشت چه ا [illegible] طرفی یکی از شعرای جهل شعار شاعری مهمل گو

مکدر باشد [illegible] تقاضی فکر خمسه خرد اچون پنجه مرجان انگشت نمای رنگینی میشمرد

و آسوی مضامین برجسته دیوان ظهیر فاریابی در حرم کعبه دزدیدن مباح

گمان میبرد روز انوری و قصیده فخر الطبطراق [illegible] که بالهام ها

و ارایم حج این خمسه معلا که چون مطلع غشی [illegible] سعید شهر شهر

دار و برنگ طلاء [illegible] حمد الله [illegible] فردوسی ست مالیده دام از رو

فرخی طالع و پاک عنصر [illegible] تمین آن یمین الله خاتم وار نا و صاحب

بسیار گردیده [illegible] [illegible] این سفینه چون سیاره زلالی شکستگی

داشت تا [illegible] [illegible] [illegible] مسافت حجر الاسود که نقطه انتخاب

بیت البیت و درخور [illegible] شکست قیمت بود [illegible] مجمع

از فضلا معدن کفایت فا عنایت در عهد سر [illegible] عالمگیری [illegible]

علم دانی و کار [illegible] واز اجزا خلاصه وقعا و زیادات از عدم احتیاج صرف آیه عبارت

۳۸

[illegible]

از میان بر داشت و گفت [illegible] ان جام بکه تازه ای همیشه ساعت وار
بر خشک ممتاز اگر بجرم مصاحبت اتفاقی ظرف شراب بحوصله قابل تحیر
و تغیر برباشد من شیر که جز و لاینفک آلت نا با خود دارم لایق حد بوده باشم

اجتهاد ظریفی در عدم تفریق زن جاهلی هرزه کار

جاهل طلاق زن خود به بهشتی بودن حجاج تعلیق کرد بعد رجوع علما به تصریح و
کنایت اظهار کردند که امر حجاج مبهم است احتمالی تفریق واقع شد ظریفی بعد اطلاع ماجرا
فتوی امسک علیک زوجک نوشته گفت منکوحه خود را بخاطر جمع نگاه دار که
در محکمه محشر اگر قاضی الحاجات حجاج سفاک را از سخن ولهم عذاب الحریق از درگه
داخل جماعه و زوجناهم بحور عین ساخت ترا هم برای وطی تشبه گردان
نخواهد

لطیفه مولانا جامی با ملا مزید طلبا شعار

روزی مولانا عبدالرحمن جامی و میر علی شیر مجموعه اخلاق حسن سلطان حسین میرزا
نشسته بودند که قاضی ملا مزید نام آمد اخلاق مجرد مجلس باعث مزید فیه [illegible]
سلطان حسین نام مزید عنید بر زبان آورد در باب منع و جواز لعن او سائل شد
ملا مزید که خود چون آخرین مصرعه رباعی بر یاران فایق بود سبقت کرده گفت که برطبق
الایام [illegible] لعن [illegible] جام فرمود با خود میگویم
صد لعن بر یزید و صد دیگر بر مزید

شاعری نامه کفتا

شاعری عدم خلیفه بغداد قصیده
برده صله [illegible] یافت تا دیوان [illegible] انفاس [illegible] به نقش کلمه لا اله الا الله [illegible]

[illegible]

در تنک هلالی جاریه صهبا صد شیشه بمی آریست و در خلوت صبحیه کفتنو
شاهدان نابالغ دختر رز را میخواست هم شارب ان را محاسن تراشیده
به تشهیر در شهر خراب میکرد و هم شارب خود را به رنگ ریش قاضی بگلگونه
شراب خضاب مینمود و گاهی شیحه به تریاک را پیوسته به سلسله عذاب
می انگاشت و گاهی ساقی نامه مرشد زر را الم از مقامات پیر جام خواندن
گناهی می پنداشت تعصب بحدی که دعای قدح بر لب آوردن شفیعی وار
نامشروع و عشق و گرسنگی بمرتبه که صراحی صراحی تمام فرو بردن با حادیث
صحاح نا ممنوع هنگام گشت در بازار میفروشان هر کس را کم وزن می یافت
سنگ بسرش میکوفت و عدم احتساب خذ رخوت از سبو بدوشان بطریق
ترمیه ویزره من حیث لا یحتسب [illegible] می شمرد و هر سحر بجای دوگانه صبح
ثلاثه غساله فرض و سنت دانسته با [illegible] شیر از اوقات
جماعه بی نماز بانگ الصبوح خیر من النوم میزد و از قیام ساغر
و رکوع مینا و قرات قلقل و سجده صراحی و قعود ساقی و تشهد شاهد
و سلام مستان و صلوة معکوس برپا میداشت روزی در جائی که شرب خود در
ازعهده درست خواند قل یا ایها الکافرون [illegible] گناه کبیره
که صراحی خانه در بغل داشت گرفته آن شیشه دل را برای التعزیر سنگ زد که لیت سید
ما اتفق ظریفی در خوردن محتسب را مانند مستان فرق بحد کرده بجا باشرعورت

اگر سیلاب شوق [illegible] و کنار چون آب سیح از سر گذشته بود و
تیمم زهد خشک بر خاسته باری به پل بندی اکتفا کرده غزل میکردی
و آن گوهر را به سفتن رنگ مرجان داده ابر نیسان وار در صدف زخم قطره
میریختی که [illegible] آب بحکم شرع روا نبود و ملا ساعی غوائش را از رو
[illegible] دم فرو برد و گفت الخطابت مانند باران رحمت مایه پاکی گنهکاران
و [illegible] جنابت [illegible] عفو گناه سری زناکاران اگر گستاخی حمل نشود عرض
کنم و از فحول علما شنیده ام بلکه خود هنگام عبور در محیط [illegible] دیده که
قاضی ابو یوسف که غریق رحمت باد غزل را کر ده شمرده مالک [illegible]
تقوی و طهارت چون آب جاری بشبهه قیل و قال و جهی دلیل و اشارت نهد
مانند قبله [illegible] که مولوی از وسعت مشرب در کشف عورت بیگانه دعوی [illegible]
مد نظر دارد و [illegible] احتیاط در مقدمه [illegible] چون حنیفه لازم می پندارد
[illegible] بحرمت زنان را که مانند حدیث مقطوع بل مشهور است برطاق نسیان
گذاشته ، کراهیت نامه [illegible] آب مشکوک نادرست
و [illegible] دستور العمل انگاشته [illegible] محتسب جامی غرور شمار
[illegible] یعنی تبحر احتساب [illegible] و استغراق عالم آب
[illegible] داشت که روزانه شیشه و پیمانه میخانه بخشت خشم
می شکست و شبانگاه بجای نمک شراب کباب میریخت هنگام بخشش

۳۵

[illegible]

ای دوست نداشته شد ۱۲۵

بخنده بی اختیار [illegible] شد و گفت که این شعور حجر منکلم که سنگسار
کردنت چون رمی جمار واجبست و ابسان قربانی مشعر تقلید بعید
که ذبح کردنت خالی از ثواب نیست زمزم چاهی ست چون [illegible]
زنخدان لیلی عرب بملاحت مشهور و عرفات صحرای معروف
مانند مجنون خانه پرداز از در و دیوار و در اعرابی جامد تر از جبل ثور
از گاو زوری بجانب توجیه [illegible] که آن بیر کبیر زمزم نام بعد طواف
وداع من بزمین فرو رفته آبش گشته و آن باغ مسمی بعرفات
بادیه خراب شده لطیفه مجموعه مضامین آبدار زنی بشیرم
پاجی مشرب نادانسته از پشت بام قدری آب بر عارف جام [illegible]
مولوی [illegible] آشنا [illegible] عینی و روایات محیط یاد داشت از راه
تقوی و طهارت [illegible] آن آب مشکوک معتقد شد
آن فاحشه مطلق که [illegible] نیک میدانست بر طبق
مسئله کل [illegible] حیا بر خاک [illegible] آب از چشمه ایست که پایان
دو [illegible] بهوان یافت و از جاهیست که [illegible] و مارت و باران از
آسمان [illegible] فرمود که مضایقه
[illegible] بعض [illegible] علماء ماوراء النهر ست که از ده در ده نبود و باشد
غور محبر و بحر معانی البکار یکی از فقهای دوابه که مانند مجمع البحرین فقه

[illegible]

این لیلة القدر ارباب مانند روزه هزاری ممنع شهرٌ من الف شهر فهید و بعد اتباع

امر کلوا و اشربوا بفراعت بخواب لاچار نا بر حکم شارع عدم اکل چون صوم عید

حرام شمرده مرد نان و حلوا خورده در میدان خالی گوی سعادت برده

احرام مناسک حج به سعی خامهٔ تیز رفتار اعرابی مغربی

مانند اهل تحری از سمت قبله هم آگاه نبود و آهنگ حجاز را در پردهٔ موسیقی

نیز نگوش او راه نه گاهی آن مردهٔ ریگ از عروض جهل بیت الله را

در بحر رمل می نگاشت و وقتی آن بیوقت از سبحی وزن فکر به باعی جا در

مصلا را خارج از دائرهٔ ربع مسکون می پنداشت اتفاقاً برای گواهی پیش

قاضی حاضر شد مردی زاده ام القری گفت این فاسق مسموع الشهادت

نیست که با وجود استطاعت بحج نمی پردازد از قدوم مخلقین کعبه مقصر مانده

بدخول طایفهٔ بیت الحرام تجبه خانه سعی جو ... بسیار و با آنکه این سنگدل

قسوت ایجاد برنگ حجر الاسود کرده پیشانی در بر دارد و از عدم صفا احرام

مرده نمی بندد هرچند این کوته نظر زبان دراز لسان شراب سراپا

زرکشته گاهی بجرم قمار زن نمیگردد اعرابی گفت راست که مناسک

حج بجا آورده ام و طائف ارکان مکه گردیده ام قاضی فرمود تاریخ

تعریف زمزم و عرفات باید کرد اعرابی چون صید حرم از خود رمیده دم

بیر مرد بیت تورانی که پیوسته بر در عرفات نشسته بیمانده قاتل بساع مزمهٔ خارج از مقام

۳۲

بخنده

۳۱

روز رفت قضا اگر هی که هر روز چون ارباب کفارت اطعام مساکین دو
شهر پیشه داشت هر سه را چون ایام بیض صوم آشنا شمرده قدری نان و حلوا
تکلیف کرد از آنجا که آن دو گدای تیره باطن ترا صبح کاذب را اشتباه صادق
نمود مطالعه نان و حلوا موقوف بفرداشد حافظ لقمه کار که مانند کی منزل البعید
سی پاره روزه بر نوک زبان داشت نیم شب تمی مشوق خوانده بر خاست
اول بسم الله از غلبه جوع البقر مانده ختم کرده و در سجده تراویح استراحت
رفت یهود پگاه بیدار شده فخر کرد که امشب در واقعه کلیم جانب کوه طور دویدم
و اسرار کریمه و واعدنا موسی ثلثین لیلة فهمیدم نصرانی گفت من هم سوزن وار
دامن گیر مسیحا گشته برنگ خیط ابیض و اسود سر از گریبان فلک بر آوردم
و شان نزول آیه ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا معلوم کردم
حافظ سبحان الذی اسری بعبده لیلا خوانده فرمود امشب که شب قدر
بجنت آن چون شفق سنگ [illegible] شمار بود بوصال خاتم الانبیا که از گرسنگی
هر روزه خاتم وار سنگ بر شکم می بست و هر شب مانند دعای سحر می راه
عرش طی کرده بر خوان یطعمنی و یسقینی [illegible] نشست مخصوص شدم
آن حضرت بسم [illegible] تکلیف [illegible] ترا از [illegible] شما هم [illegible] صیام مرا مانند دعای افطار
خوانده [illegible] یهود با موسی نصرانی [illegible] آسمان چون عشره
رمضان ویران شدند نوای معتکف وبه بخت بیدار تلک عشرة کاملة خواند

[illegible]

از کثرت نوشتن گناه فرصت جولت سلام آن نماز گذار نبود ظاهر کرد که
مصلی منفرد را در شب تاریک کشف عورت مباح باشد منکوحه گفت
قبول کردم اما بایجاب شرطیکه اگر فردا امام ابوحنیفه که شهادت او
در محکمه قضا و قدر چون تشهد ابن مسعود در وافی و کافی ست بخلاف دعوی تو حکم
کند میان من و تو طلاق واقع کرده مرد از روی مکابره تسلیم کرد لیکن نگاه
آن فاجر بسهو مبتلا گشته بهانه نماز مجرد صف مجلس امام همام رفت و لعدا
تحیات و دعا ماجرای شبانه اظهار نموده فاتحه خیر درخواست کرد امام ناظم که عمر بود
پرسید رخصت فرمود که ای ناپاک مانند مصلیان پاک باطن خاطر جمع دار هنگام
پیشین چون اذان و اقامت نماز شام هر دو لاحق گشته از گوشه سراج امت
سر برآورد زن گفت ای سر حلقه ائمه که مالک آنجه وین احمدی گنهکار را
شافعی الحال که اجتهاد نیست مخالف اگر اقتدت بهذا [illegible] نگوید چون امام
سبحه و صف بوریا از مسائل نماز بیم گناه شود با قول بسکیس از صحابه و تابعین نماز
برهنه بعذر جائز متوان شد امام فرمود که بقول عمر بشیه و اباز زن مسطور در جامع عمر
فاروق فرق نکرد و تفریق را چون قیاس مع الفارق ناجائز شمرد و بحیله سر فساد
جماعت دو چون جامع فقه بصلاح شهرت یافت افطار وزره قلم
بحلوای شیرین گفتار سلمانی حافظ قرآن در ماه رمضان روزه دار چند روزه طی
با بهره و الفسر اهم سفر هنگام شام که سر افطار اهل صیام قرص خورشید بنور نعز

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

وله

[illegible]

رقعه بعد از عرض بندگی اعلام آنکه مشیخت پناه شیخ مصطفی
قاضی که محاسن شرائف خصائلش در قضای حاجت سکنه
بغایت اصلاح و جمال حالش در اجابت دعوات به
ممر رباح ست قطعه زمینی در سواد قصبه بصیغه
وظیفه در تحت تصرف خود داشت متصدیان سرکار
بزور آوری در موضع مخصوصه مشارالیه که خارج از
زرجمع است دخل نموده و بعلت دخول آنها در موضع
مقبوضه بروغن چراغ محتاج و از تنگی ممر معاش
بگرفتن فلوس لاعلاج ست اگرچه این شرافت آثار
بیسرت مشایخ کبار تن بقضا داده و از وقتیکه عمال بدفعات
شروع درین عمل نامشروع کرده اند برداشت هر سخت
و سست می نماید اما از درازی مدعای آن کوته اندیشان و طول
جفای آن کافرکیشان چه عجب که در آخر بعجز یاد آید چون تردد
درچنین جا حاضر و رست التماس می نماید که آن مهربان صورت
واقعه را ظاهرا و باطنا بعرض درجه بارع خلافت رسانیده توقع کنند
که زمین مذکور بدستور فدک بقاضی وقت گذاشته شود چون
فضیلت پناه اضطراب کرد زیاده زحمت فقط

[illegible]

[illegible]

بمحوای قل جاء الحق و زهق الباطل ۱۲ از روی زمین
بر دانید جند امداد الهی که بمجرد اراده حضرت شاهنشاه
مودای کریمه سنلقی فی قلوب الذین
کفروا الرعب [illegible] کرده کفار یعنی سواری
بنی شعار را از پای درآورده بمحض استماع صیت قاتلوا
المشرکین کافة که از پیشگاه خلافت رسیده چنان فرار برقرار
ترجیح داده که از عالم بدر رفته تاریخ فوت آن تهور عذاب
شدید مکتوب است و سال فنا آن مردود کافری بجهنم رفت
محسوب رقعه عزیز من کشتی نیشکر یکه اگر بر رود نیل گذر کند
مصریان از فرط حلاوتش انگشت حسرت بدندان گرفته لذت یاب
رسید بی تکلف چنین کشتی بر دریای شور عبور نکرده بود والا از
آب روشن تر ست که آبش از شهد و شکر شیرین تر میگردید زهی تعجب
که هر قسم این نیشکر با آنکه شکننده غیبت در شکستن رونق قند صد جا
کمر بسته و نیبی خیر که نیشکری دیگر از غیرت لذتش با خنجر بر میان از
زمین رسته مزرع این نیشکر کدام زمین ست که کلام آسمانی یعنی
انبتها الله نباتا حسنا در شان او صادق ست یعنی این
دهن پرور هر روز زائد شود و فنا از نده باد بمحمد و آله الامجاد

٢٦

[illegible]

رقعه

کابین مزور خواهد شد خدام که جز گنبد دستار بر سر و
سبحه و عصا در دست هیچ چیز ندارند نمی دانم این ادای
دین از کجا خواهند نمود مگر عروس محاسن مبارک را
کنده هر موی آن را بجائی درهم شمار کند ممکن است که به تغیر هیئت
بجمله خود باز آمده و چله نشینی کنج عزلت اختیار نمایند و الا تدبیر دیگر
متصور نیست و درین محل غمیکه هست از نقصان همین چند بیبیت
که به ساز و سامان او صرف شده باشد و الا از بی کسی بچه های
محله هیچ پروای نیست چرا که خدام از عدم قوت منفعله هیچ غم
رسوایی ندارند بهر کیف درین مقام بجائی داماد وستاد
عروس بسیار خوش نماست اگر قبول نمایند باقی مختار اند فقط
رقعه اخری الحمد لله که درین آوان سعادت نشان
همت والا نهمت حضرت خلیفه زمان به موجب جاهد الکفار و
المنافقین بر افنای اعدا مصروف است و عنان فتح
بنیانش به مقتضای قاتلوا الذین لا یؤمنون باستیصال
باغیان عاقبت تباه معطوف هر لحظه نفحه نسیمی از مهب
تایید ربانی می وزد که گلی از گلستان نوید نصر من الله بشگفتگی
گشاید و هر لحظه لمعه از مطلع آفتاب سبحانی میتابد که ظلمت

اگر قوت باه به خوردن ادویه باهیه بهیجان آمده باشد داخل
نیست چه رفع آن به حلق هم می توان کرد والا بدون
ولال معشوق، تمنای هر هفت عروسانه باضافت صلت
عروس را مضاف الیه کردن بیجاست درین مقام زیر و
زبر بودن پیر و جوان چون اعراب نستعلیق ناخوش نامرا
بر پیری آن مهربان بسیار رحم می آید درین وقت که از
فرسودگی عمر بحقارت جثه در بالکی درست همزه او لنگ
می نماید خدا نخواسته اگر شب زفاف از عدم قوت فاعله بیا پای
عروس حالت غشی انجامد و طبیب حاذق تجویز حقنه کند تاب آن
چه قسم خواهند آورد و آن چند شیشه شربت قند و گلاب
که برسم ملازمت عزم کدخدائی همراه خواهند برد آن
وقت همه صرف غشی آن مهربان خواهد شد و مهمانان
مجلس شادی همه از یک پیاله شربت محروم خواهند ماند
حرف دوستانه اگر گوش کنند این دو سه
که از هدیه چند کتاب بدست آورده اند زنهار
درین مصرف بیجا خرج نکنند که از ناسازی بخت زود
بطلاق رضامند خواهند شد و چون در آن وقت ادای

۲۴

معائنگی صورتست شاید ملازم سرکار درین روزها آئینه
پیش آن مهربان نمی گذارد والا چه گنجایش داشت که با وجود
مشاهده انفعال حنای ذوق داماد ی ابهر نجیه خواهش
می بستند باری اگر ازتکاب این امر بصلاح دوستان است
ضمیر خود الطرف [illegible] و بس راجع نباید کرد چرا که پیر با جوان
از عدم جنسیت علت ضم نمیشود چنانچه شاعری گفته است
درنگیرد صحبت پیر و جوان با یکدگر شاهد این مدعا
به از کمان و تیر نیست عجب صد عجب که با وجود آن همه
فضل و کمال رعایت قانون نحو را مرعی نمی دارند نمیدانند
که بقاعده نحو فاعل همیشه مرفوع میباشد اگر خدا هم بعلت عدم
قوت فاعله از لگدکوب پای عروس چون کشته پامال شوند
حالت رفعی کجا خواهد ماند و مفعول [illegible] مکسور خواهند کرد
و حال آنکه مفعول مکسور [illegible] ردیف [illegible] و ثقیل باشد
از این قامت خم که نعش [illegible] تند چشم دارند از گرانی هرگز خوش آینده
دل عروس [illegible] در صورت مکروه طبع محبوب بودن
چراق [illegible] بهم زدن رسم کجا فرد و من انچه شرط
بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

[illegible]

۲۳

[illegible]

نتیجه آن که عیش شبهاست جوان بدست رس شادمان و پیر
بحرمی [illegible] وقایان علم مرد را از یک نگاه بدین عشق در آورده نیست
و دلش مجنون لیلی حسن خود کردن از جمله این کتب ما فوق آنچه
موسوم بمخزن الاسرار است لذت مطالعه بیشتر دارد لیکن چه
فائده که آن مهربان را ادراک آن قوت دخول نیست و
زنهار چشم طمع درین سن و سال برای امر محال ندوزند که
گوی آن تنگ میدان بچوگان نرسیده پیران بردن خارا
بانگشت سوراخ کردن ست چه شد که باعتقاد خود هنوز
تا بحد بلوغ نگذشته اند صفحه پیشانی آن مهربان که سطر
کشیده مسطرهای چین پیریست دلیل جوانی نتواند شد
سلمنا اگر بیک دو دانه و سه از برای فریب زنان بسیاهی
محاسن خود را جوان ساختند علاج دهان را که چون
حرف بی تشدید یک دندان [illegible] خود کرده شاید
از برای اتمام حجت آن وقت بهانه [illegible] نوبت بنگاله بخاطر
رسیده خواهد بود زنهار این اراده [illegible] که به مبارک
بعلت دروغ گفتن ریش خنده [illegible] شد
آنچه معلوم می شود شوق انهمه حرکات جوانی از عده

۲۲

[illegible]

[illegible]

که مخصوص این موضع ست در میان نباشد قوامون الرجال
قوامون علی النسا بعلوم حجلهٔ عروس سواد و ... که بحث
علم کارزاریش توان بر دانجا علم حسن ست و کتابهای کرشمه و ناز
که تحصیل آن بجبر طبع جوان نتوان کرد صرف این علم از ضرب یضرب
صیغهٔ امر مکرر کردن ست و نحو چون نصب به فتحه مدام بر مفعول
بودن کافیهٔ آن کفایت بنزدیکی جوانان ست و شافیهٔ
دوری از صحبت پیران شرح جامی آن جام باده بهم پیوسته
و منطق لب شوق شکرآگین کشودن مطول آن زلف دراز
است و تفسیر بیضاوی چهرهٔ خورشید پرداز شنجرف فصل و باب
و سواد صفحهٔ کتاب درین علم مسی پان ست و در مجالس
همین سلک دندان عین الحیات چشم سخنگو ست و شفا در اشارات
ابرو مختصر معانی آن غنچه دهان ست و علم کلام در لب خندان
عقاید آن همیشه لعبتی ماندن ست و موسیقی گاه بیگاه
در پرده خواندن روضة الصفا در تعلیم سینه صاف ست و
جام جم همین ساغر باف خمسهٔ نظامی اینجا پنجه حنائی است
و دیوان شوکت نازک ادای صغرا باصطلاح
منطقیان این علم کمر است و کبری سرین لیکن

۲۱

[illegible]

شکاف ... شد پی بلذات معانی مگر آن نه توان برد ...
در ... ست ... ه کتاب عمر خدام به گسستن رسید در قوم
قوت مباشرت از صفحهٔ اوراق زندگانی محو گردیده چون
سیاهی تقلیدی چه قسم حریف این معرکهٔ مردی
از ما تواند شد قوت دل و دماغ جوانی که تا اهل مشروط به آن است
به شبها مطالعهٔ کتب همه صرف دود چراغ گردیده الحال معنی
ادا فات الشرطفات المشروط بعمل می آرند باب ضرب یضرب
که به میزان شباب مطرد بود از کهولیت شش اکنون خود را
به پیچیدگی طول امل بذوق واماندگی پادر هوای عروس
چون نخل شاخ در شاخ متشعبه کردن چرا جلوهٔ فعل ماضی
آیینهٔ مستقبل محال هست فرض کردم که چون ثلاثی مجرد به
تنهائی می توانند گذرانید مزید فیه تا اهل صرف از برای مونس
میخواهند لیکن موانست طرف ثانی منحصر بر حرکات
جوانیست آن را چه صلاح آن مهربان که چون مصدر
جامد قابل اشتقاق هیچ چیز نمانده حیرانم که بهمین ذوق واحد
چه قسم با اهلیه جمع خواهند شد هر چند بمصداق فانکحوا ما طاب
لکم من النساء ... این امر مندوب است فاما هرگاه ظرف طاقت ... کو که

۴۰

19

نحو جایز کرد اینجا التقای ساکنین ❊ نکبت و اما دیش
معزول گردد باز گفت ❊ عزل بدپیش [illegible]
همچو از نازاده جیشن ❊ خواستم از خان صله گفت از
سخن فهمان طلب ❊ من ز خواندن عاجزم پس
در نه فهمیدن چه میش ❊ ایها الناس از شما
هر کس که خواند قطعه را ❊ در خور حالت صله بخشد ز همزه تا به عین
[illegible]

رقعه دیگر

آخوند صاحب پیر بخشد ص جوان سلامت ❊ خطیکه
در باب استیشاره کد خدائی چون باران بی محل ❊
از سحاب قلم بارش پذیر رقم شده بود رسید مخفی
مصرعه ❊ نه سرم عشق سوائی بر افتاد
مفهوم گردید انصاف باخرد میگویم بهر که خدائی
باصطلاح درس کتاب خوانی معائیست
مشکل که حل کردن بر پیر آسان نیست هر چند
که منتها ملازادگی و حل تمام دارد لیکن تا وقتیکه طبع ❊

[illegible]

[illegible]

کنایه از الف بقرینه نزل ۱۲

[illegible]

خوشطبعان ۱۲

[illegible]

یعنی نزد من بسبب عدم قافیه و نزد شان بسبب نبودن عفو [illegible] ۱۲

[illegible]

۷۱

نفقه و کسوت بسراف دیگر نه جهاز ٭ قدر [illegible] جانب البلد [illegible]

خفی حنین ٭ از مقولات عشر شد بحث [illegible]

او ز کم و کیف می گفت این متی می گفت و این او سند

از جبد آورد این دلیل از اختیار ٭ این سخن هم

در میان مانده ست امر بین بین ٭ گفت بهر من جهاز

آورده کاید به کار ٭ گفت آری هم جکش آورده ام هم

کابین ٭ ز انطرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن

شرطها شد وقت ایجاب و قبول از جانبین ٭ گفت

خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است ٭ کثر استعمال

مفتوحش کندای نور عین ٭ گفت زن شد جزم پشیم

نیست شد و مد و زیر ٭ در محالات ست فتح الیأس

احدی الراحتین گفت و خلوت سکینه شنود و قسم آمد

حلول ٭ هست سریانی [illegible] ای نابر مذهبین ٭ گفت

تو شکل عروس از هندسه کر خوانده ٭ ضع عمودا فی المثلث قائما

بالقطین ٭ گفت من در انتظار ساعتم مقدور دار ٭ شمس طالع

زهره راجع ماه مانده در بطین ٭ گفت پس شد

ساعت اینجا معنی یوم القیام ٭ تو هم تا کی گویی

[illegible]

ان ملاذ که مخلص مصنف ست واعتبار دار داگر بہ ثمره پیہ کسی
بحر تحقیقت ست بوجوه کفاره کفایت میکند واز داروغه
بازار هم خاطر بنده جمع ست که مشتاق نمیکند چه بال
وز دیده عینست زیرا که شعر فهم ست با همه اند حد و حرف
کے راچه حد این گستاخی تکرار اینکه خدمه در وقت
پیچ نیست حد کنند آخر محکم تر ازین که همیشه می زنند
نخواهند زد زیاده زیاده ست امید که معبود عهد الست
نائنده هر عنیت وهست ایشان را جلیس عافیت و قرین عزت
بزودی ساخته بهره مند صدق ارادت و فیض بخش حسن هدایت دارد

قطعه تهنیت شادی کامگار خان

الحمد شد بار دیگر خان والا منزلت * با کمال عز و تمکین و
وقار و زیب و زین * از نو نزد وصلی چند تا
نقشے زند * بازے چرخ دغا بازش نسازد گر سنین
مهره در ششدر نیفتد گر گشادے رو دهد * بنشیند بر
تخته از ترس حریفان کعبتین * زاد راهی در سفر بر داشت
از ساق عروس * مانده اکنون همچنان بر گردنش مانند دین

خرجی پنج شش ماهه از دست میرود و دیگر سرانجام قهوه دائمی
عمده اخراجات است اگرچه آن ملاذ از وسعت مشرب [illegible]
واجب کفائی دانسته اند که آب را رنگین کنند لیکن ملاذ
معتمد و متدین که قهوه کوفته پارسال را بر کعبه به امانت و
دیانت نگاه دارد و در حمام و مکان [illegible] و رنیز برساند
علوفه میخواهد العیاذ بالله اگر لحظه بدل ما تحلل قهوه بدن
مبارک نرسد این آب و رنگ نمی ماند بلکه در وسر پا [illegible]
افراط می نهد. فدوی ازین اندیشهای احزین و غمگین است چه شود
که باظهار مطمع نظر حقیقت شناس وافشار نصب العین صواب
اساس این مخلص سراپا سپاس را از هر دو خیال و قباحت
فارغ سازند شقی مقرر فرموده اند یا هنوز از زمره
مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء نشسته اند
جمع برای خاطر [illegible] ازمسئله دانان ملت
وکیش فتوی داده اند که آن مخدوم مبلغی بطریق
کفاره یمین باهل استحقاق رسانند الفای نذر از ذمه
ساقط میشود ملاذ اقلیلی بطریق پنج پاره هن مبلغ به
بدست آورده بکفاره باید داد بالجمله دیوان

[illegible]

وحیاتی از اندازه بیرون الذین ینقضون عهد الله من بعد
میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون
فی الارض اولئک هم الخاسرون مع ذلک ان دشنامها
وقبح ونفرینهای قبیح موجب کذب کلام بلاغت نظام گردد
وفقیر نمیخواهد که گفتار آن فصاحت شعار دروغ و
بی اصل برآید چون همیشه افادات مولوی اگرنک میحنا
گفتگو میسازند دریابند که جامی در رشحات رشحه از جام حقیقت
ریخته که عارف دروغ نگوید گفتم که اقرار به نفی عرفان
از خود شود اما سلب معرفت بخویش ممکن نیست بل
الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره واگر خدا
نخواسته ترک نوکری نمایند امور معاش مختل و حوائج
انتعاش معطل گردد صاحب را حرج بسیار است
که دخلی ندارد والا مبلغی به قیمت مخمل باید داد تا پشمی
مهیا شود فرض کردم که نوتا شد آخر همه را
برخوگیر مندرسی با استر چهار جامه مستعملی از بازار
تهیه فروشان ابتیاع فرموده صرف
این مطلب لابدی نمایند باز هم خرسنگ

[illegible]

میتوان تافتن ✤ نه سر رشته را میتوان یافتن ✤

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این غمخوار دلسوز قبل ازین

بچند روز از زبان صدق بیان آن صاحب حمیت رسا و غیرت

بجا شنیده که اگر در توقف انجاح مطلب یعنی اضافه

منصب حاصل نشود ترک نوکری خواهم کرد و این شرطیه را

مؤکد به شداید ایمان و مؤید بعهد و پیمان از روی

قوت ایمان فرمودند بلکه باین هم اکتفا نه نموده مجازات

انتفای شرط و مکافات انتقاض عهد را بدشنامهای

ناخوش و نفرینهای آدم کش همه مسند بذات

مبارک آن تیز هش تمام نمودند و اکثر تا کسی چکند

هر چند در تلاش اضافه گفته شد که سوار میرزا بسیار است

و ذات کم اضافه صدی ضرورست و افزودن سوار از

مروت دور سخن بجائی نرسید که حتی بجائی رسید که

گفت اضافه جزئی دارد و انتظار باید کشید دیگری گفت ظاهر است

واضح شده مانع اضافه گردید آخر باینجا رسید که اضافه بجاست

حتی اضافه که در نام نامی و اسم گرامی ایشانست و ریغا بچه تحول

یا هم اگر فلاذ ترک نوکری نکند نقض عهد خسارتیست از حد افزون

۱۳

[illegible]

شائبه‌ای میسر و دکه رطوبات اصلیه آدمیت بفرط حرارت
غریبه جاهلیت ذوبان یافته از غایت نازکی خیال
مدقوق شده باشد و علی هذا التقدیر اگر مداوا نمایند
شیر خر در موافقت شیر ما درست و زدن شاه رگ از
معالجات دیگر بهتر و گاه باشد که سدّه امعا مانع
از رسیدن دوا تا همه جا شود پس در اوقت خیار شنبر
حیوانی و چند بید ستر انسانی استعمال کنند اما شیر طفلکیه
خوب بگویند و خاطر مبارک جمع باشد که در همه عمر خود
اینهمه درازی ندیده باشند که الحال خواهند دید شکر
خدا که به قوانین تنجیم واضحست که طالع مولود آن ملاذ
جدیست دلالت بر ثبات می کند و از براهین
هندسه ظاهر که هیأت شکل ثالث مقاله اولی است
علامت دوام دارد و دیگر واضح خاطر مبارک که این
خیرخواه تمام وداد را از روی محبت قدیم و مودت
قویم مشکلی عظیم پیش آمده و به مقتضای اشفاق
محبانه تردّدی در خاطر فاتر و تذبذبی در حواس
باطن بظاهر رسید فرد نه زین رشته سر [illegible]

۱۲

[illegible]

[illegible marginal notes]

و تفتیش چون اخراج نیافت بهر حال در علاج باید کوشید و
چون حباب چشم از حیات نتوان پوشید اگرچه دلایل تشخیص
بول و براز است لیکن بدیدن بشره و سحنه اکتفا نمود و دو رتبه بلند
اگر بهمین استفراغ کلی رو بدهد کافی ست والا طعم
آب دهن را دریابند که آن نیز کم از قاروره نیست پس اگر
تلخ باشد یقین که زهره ترکیده است و این از نام جنگ و یا
از آواز تفنگ شنیده است و اگر شیرین است به تحقیق شیروان بر
گشته است و این از [illegible] و نه خوابیدن ست و در شوق [illegible]
هم از ابتلاء [illegible] است زنهار شعر نگویند و در احتمال و خوف استسقا
تاکید شدید که آب ندهند و تخیل که حمی یومی دولت دنیا
بنا بنای غرور و کابوس نخوت انجامید و به مقتضای
آیه کریمه اذا خولناه نعمة منا قال انما اوتیته علی علم حالت طبیعی
به یرقان اشرفی و برص روپیه تغییر پذیرفته غالبا میشود که سبات
غفلت و حذر بلادت منجر نشود حیرانی دوار سرگرانی گردد
چنانچه هذیان افاده تصوف مندرست بر این که بحران
[illegible] بجاجت به سلسل بول سماجت ست و انتقال
[illegible] برودت و بلغوه کج طبیعت در نصورت

[illegible marginal notes]

باکه جفت شوند غالباً خبر بیماری صحت وارد و روایت ضعف
قوت مصرعه یارب نرسد چشم بدی نازکیت را پس آیا مزاج
لطافت امتزاج را چه عارضه ملال آمیز از درجه اعتدال
گردانده و کدام بلای قیامت انگیز ایشان را بر بستر و بالین
خوابانده و نشانده چه مرض را اقسام است اولین سوء
المزاج و تفرق الاتصال است و ثانوی سوء المزاج
مادی در صورت اولی کیفیت فاعله منافی طبع گرامی
نخواهد بود زیرا که حرارت موثر نیست و برودت مغایر
نه باقی ماند منفعله ایشان که از وسعت مشرب تر و خشک
ساخته اند از خشکی چرا تر شوند و از تری برای چه
دماغ خشک هرگاه تر خشک نباید خشک نتوان کرد و گفته اند تعلیل و
در قسم ثانی که تفرق اتصال موقوف بر نفوذ آلت است که آخر از
ابعاد ثلثه بیرون نیست تفنیکه کار بطول و عرض نیفتاده و در عمق
چه مضایقه آمده ایم بر سر امراض مادی اینهم خالی از در حال
نیست اگر مواد فاسده میل باعالی بدن دارد و خیال خیره
خود میفرمودند که خمسه گفته ایم پس چرا نفاسی تمام حاصل
نشد و اگر با سفل ریخته با وجود چندین تحریک و

10

خوانی و تفسیر دانی داشت گفت اکنون ای عزیزان امروز
خود این مریض غذا نه خورد و دست دوا چگونه توان داد
بدعای خیر اکتفا کنید دست برداشت که الذین فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا و این آیه را به یقین بدعای خیر سند داشت

قطعه ظرفه حالیست در زمانهٔ ما * هر که جاهل تر هست کامل تر
جهل را خوب میخرند امروز * کاشکی می فروختند بزر **ایضا**

رقعهٔ دیگر حکیم حقیقی مرزای دوستان و دوست میرزا [illegible]
همیشه از صحت و سلامت نگاهدارد دیریست که صدر مجالس
و محافل از وجود زیبنده مؤد خالی ست و هر که خلاء
تخیل ذات مبارک پر میسازد بدن شائی معنیهای بی سخن
بنتیجهای معنی دو چار می شود و رباعی های جوب سحانی
چار ابذر چاره میگردد و جای نفحات از نسیم نفس آن ملاذ
مشحم بیت و فای فصوص نسیم تقریر یکسور کعبتین نرد سرا با
مردمک دیده ست که ایشان بیابند و مهرهٔ بطاس اندازند
بساط شطرنج نگهی خانهٔ چشم که کی رخ نمایند و منصوبه کشت و
مات ظاهر سازند و مقران گنجفهٔ محبت آن یکه بیش بر اوراق
آدمیت را هیچ بینید و حشر یفان چو بر صحبت حیرانند

٩

حاصل است اینها کی دلیل فضل و کمالی هست ای نادان فعل
طب علمی است به مباشرت عمل **شعر** چون صدف گوش
گر شوی همه تن * گوهر علم را شوی مخزن * بدانکه
ستّه ضروریه هفت است و ارواح ثلثه پنج مرض به معنی
قوتیست مزاج عبارت از [illegible] اخلاط اربعه هشت عضو نفسیه ست
که آنها را جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه و غاذیه و نامیه
و مولده و مصوره خوانند حواس عشره نه جنس نبض است
اینها را [illegible] دودی و موجی و ملتوی و نملی و [illegible]
و ذنب الفار و ذو الفترة واند صداع اختلاجیست که
در فم معده بهم میرسد و فواق سوء المزاجی که در سر پیدا
میشود روده دو قسم است [illegible] که آنها را کلیتین
می نامند در فرس قدیم کرده شش نوع است [illegible]
و صائم و اعور و قولون و دقاق و مستقیم بحران چند قسمت است
که در پنجم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم واقع شود
بحران ردی انکه در هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم
ظاهر گردد بیش ازین نمیگویم که بمنت و محنت یاد میگیری چندین
ریاضت کشیده ام که فهمیده ام طبیب دیگر که داعیه [illegible]

[illegible] ۱۲۵۱

بدست آرد و در مجالس اهل استعداد موجب آبروی خود میداند
شعر مانند گل تمام شو گوش شو ٭ همچون لب غنچه باش
خاموش شو اولا من به تتبع تحقیق کرده ام که بذرقطونا هیچ
گیاهیست بکلی رود برای فالج مفید طین ارمنی برگ درختی است
جهت قبض طبیعت سودمند و برنگ سفید حجر الیهود نام جانوریست
دریائی که خوردنش حبس البول مضرت دارد زبد البحر نام
سنگی است که مالیدنش کلف آرد دوای محرقه دار فلفل و
فرفیون علاج مطبقه حرق است و انیسون تدبیر قولنج نفاخ
خوردن تفاح مداوای افریسموس مداومت برنج شبهی و
لفاح کافور نافع است از برای کزاز و در صداع دوائی نیست
بهتر از پیاز رائی گرم است بی ماست نباید خورد و خربزه دیر
هضم است بغیر عسل نشاید تناول کرد قاروره اگر تبنی باشد
خوردن گهر با مناسب است نبض چون موجی شود احتراز
از آب واجب اگر چه در تخمه فصد مطلق ضرورست لیکن
جز شریان نباید کشود هر چند مسهل در حصبه واجب اما
غیر از روز بحران نتوان بتجویز فرمود طبیب دیگر گفت
که چه شد تراحم فی چند در قالب تجربه

[illegible]

وچهارم حرف اتصال عبارت از جامعیت علم وعمل آن بی تمیزان یکی
بشره بیمار دیده گفت زنگش بلغم حصی میماند ظاهرا کج خورده است
دیگری نبض ملاحظه نموده فرموده نبضش ذنب الفار است مگر که
ازین خانه مرده است یکی قاروره مشاهده کرده گفت حبس
البول دارد دیگری تجویز نمود که رعافش را تدبیری باید کرد
که عطسه آرد یکی گفت زکامش را لخلخه مشک ضرورست دیگری
فرمود که تقویه اش محتاج بمغز غره کافوری یکی گفت از نبض نملیش
پیداست که محرقه دارد معجونی مرکب از جدوار و فلفل و زنجبیل باید
دیگری گفت معاذ الله این ادویه در درجه هفتم و هشتم بادواست
مداوای این مرض نشاید چون طبیب از وقوف بی نصیب
بالنهایت کمال که درخود میدید استاد غلط را آن مخبط شنید
آغاز خطاب و نبیا و عتاب نموده گفت ای جاهل
با این همه دلیری ترا نمیرسد که خورده بر حرف من گیری
و من مردی کهن سالم عمری درین کار بسر برده و روش
در دیدن بول و براز سفید کرده معالجات اختیارات
بدیعی را دیده ام ونام دواها را از طب یوسفی فهمیده ۞
اکنون که بصحبت همچو من استاد رسیده قطره از دریای دانشش

گرفتار وساعتی مانند شیشه ساعت از ریگ گرده دق
آزار نفسش از فواق چون قلقل سبوی پر آب چشمش از
سوزناک بعینه مانند دیده حباب دلش چون قطره سیماب
در خفقان رخسارش برنگ زعفران از یرقان بدنش
آبدار چون فلک کوکب و بسان کره نار همیشه در تب جسم
جسمش اخگری سوزان [illegible] جسمش هلالی از دور نمایان هم
از پیچش ناف گرداب وار [illegible] و هم از استسقاء [illegible]
همیشه سینه تنگ پر آب غذا در مزاجش ناگوار هم
از فضیحت بید روان آب در مذاقش [illegible] از صحبت
دم سردان بستر از نقش استخوان پهلویش صفحه
مسطر کشیده و گریبان بیمارداران از غم خستگیش چون
جیب گل دریده [illegible] نشتارش در کار تخته تابوت
بریدن و رشته پاره پاره نفسش مهیای تار [illegible]
کفن کردیدن بهمه حال آن بیمار پریشان روزگار بر بستر
نزع لاعلاج افتاده و جمعی از اطبای مسیحا [illegible]
علاج قدم بخانه او نهاده سبحان الله چگونه [illegible]
طبیبان که سوء المزاج مفرد معنی جهل مرکب آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

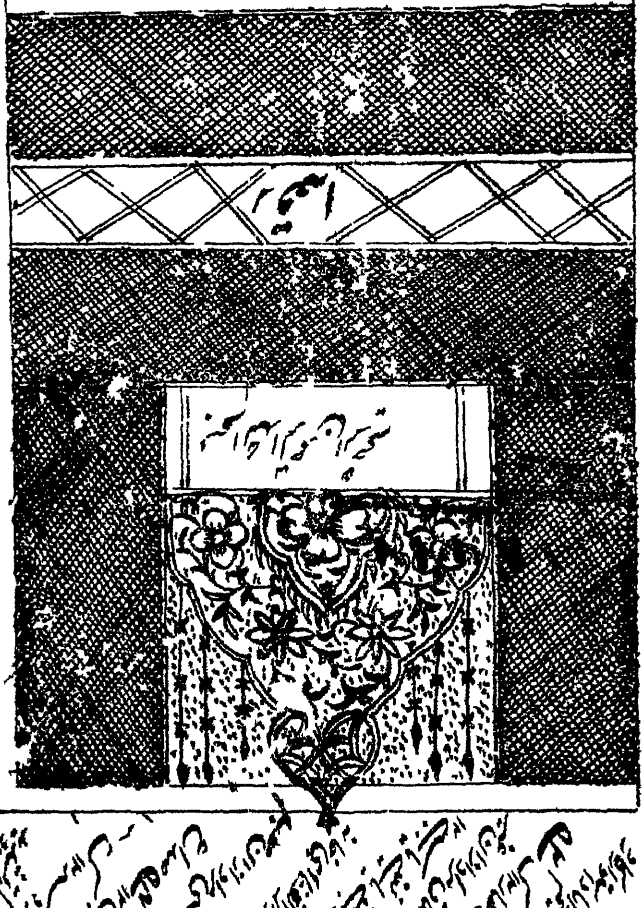
بالفتح نام بیماریست که اندام آدمی را بلرزاند ۱۲

[illegible]

[illegible]

و دل افسردگان الم را به مفرح نشاط و جگر خستگان غم را مفرح انبساط و
مفرح عان کفر البعطیه الله ایمان نیتین و به اتبج اعتقادان مستضعف
بالاصول دین و دوار مردم سرگردان را منع بخا حیرت شکستگان
از طاق دل فتاده را مومیائی غیرت و نسیان بیهوشی دوستان را
به بلا درگرم خونی و وفاداری و سبات غفلت بیهوشان را لعطسه خفتنه
هشیار روشهر شب زنده داران اندیشه زلف و کاکل را به نبفشه خط
عنبرین و ضعف دل مهجوران را به گلقند لب شیرین و دمه
عاشقان را به توتیای غبار مقدم یار و شده زرق فقیران را التبشر
دینار مقبوضان فلاس را بفلوس و دردمندان قناعت را
به مشتی سبوس و ضمور حدقه تنگ چشمان را بجواهر سرمه
همت و عکش کاوت حریصان را بالصبر و قناعت و تشگنه
خاموشان حرف خیر را بگشودن قفل سخن و هذیان
بدگویان بطبانچه دندان شکن و رعاف مسرفان درم را به عفص
تنگدستی و غشی بیماران بستر عدم را بحی العالم هستی کهنهان
را به مرات اسلی دل با صفا و رعشه خائفان را المخلصه
خلاص از بلا رسته توجی تو دولتان را به بهدانه
روز سیه و هنزال نان بخیلان را بجوز گندم فرسه

[illegible]



انت ولیی فی الدنیا والآخرة

حسب الحکم ... مطبع کبیر الملک رفیع ... سلطان المطابع

رقعات و مضحکات نعمت خان عالی

باہتمام کپتان مقبول الدولہ مرزا محمد مہدی علیخان بہادر [illegible]

در کارخانہ ... محمد ... طبع شد [illegible]